

سایه محمد

در آینه تاریخ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیمای محمد (ص)
در آینه تاریخ

وزارت کار و امور اجتماعی
معاونت امور اجتماعی و مجلس
دفتر امور فرهنگی

آبانماه ۱۳۷۶

نام کتاب: سیمای محمد (ص) در آینه تاریخ

تهیه کننده: م - تقوی

ویرایش: محمد نعیمایی

تیراژ: ۲۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه فرهنگی یاد

چاپ: رویداد

تاریخ چاپ اول: آبان‌ماه ۱۳۷۶

ناشر: وزارت کار و امور اجتماعی - معاونت امور اجتماعی و

مجلس - دفتر امور فرهنگی

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	فصل اول
۱۳	دوران پیشین
۱۵	مکه زادگاه آخرین پیامبر
۱۸	عبدالله قربانی دیگر تاریخ

فصل دوم

۲۳	سالهای قبل از بعثت
۲۵	ولادت
۲۷	کودکی و نوجوانی
۲۹	سفر به شام
۳۰	جوانی
۳۱	جنگ فجار
۳۲	پیمان جوانمردان
۳۳	بانوی قریش
۳۵	ماجرای حجرالاسود

فصل سوم

۳۷	بعثت تا هجرت
۳۹	بعثت
۴۱	برنامه رسالت
۴۲	دعوت پنهانی

صفحه	عنوان
۴۳	نخستین مؤمنان.....
۴۴	دعوت آشکار.....
۴۷	مقابله مکیان.....
۴۹	هجرت به سرزمین حبشه.....
۵۰	محاصره در شعب.....
۵۱	سالی تلخ.....
۵۲	ناامیدی در طایف.....
۵۳	معراج.....
۵۳	یثرب، پایگاه دیگر.....
۵۶	دسیسه شوم.....

فصل چهارم

۵۹	هجرت تا رحلت.....
۶۱	شهر پیامبر (ص).....
۶۹	گامهای نخست.....
۶۴	آغاز درگیریها.....
۶۵	نبردهای پیامبر(ص).....
۶۸	اسلوب و شیوه‌های نظامی پیامبر (ص).....
۶۹	فتح مکه.....
۷۲	آخرین جنگ تعرضی.....
۷۴	آغاز جنگهای تکاملی.....
۷۵	حج آخر.....

صفحه	عنوان
۷۶	وصی و جانشین
۷۸	پیامبران دروغین
۷۹	آخرین تدبیر
۷۹	بستر بیماری

فصل پنجم

۸۳	سیری در سیره
۸۵	سیمای محمد (ص)
۸۵	چهره ز اندام
۸۷	سلوک و زندگی
۸۷	لباس
۸۸	بوی خوش
۸۸	خانه
۸۹	غذا و خوراک
۹۰	سخن و کلام
۹۱	شوخ طبعی و مزاح
۹۲	صفات و ویژگیها
۹۴	مهر و مهربانی
۹۶	گذشت و بخشش
۹۸	اخلاص و تواضع
۹۹	زهد و تقوا
۱۰۱	شجاعت و دلآوری

صفحه

عنوان

۱۰۲ صبر و استقامت

فصل ششم

۱۰۵ سخنان برگزیده

۱۰۷ نگرش پیامبر (ص) بر کار و کارگر

۱۰۷ احادیث و گفتارها

۱۱۹ منابع

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد.

پیشگفتار

محمد(ص) جلوه جلال و نور کمال خداوندی است که تابش انوارش و تألؤ وجودش و آثار نفوذش تا قیام قیامت ادامه دارد. او رحمة للعالمین است. هرچند حضرتش به ظاهر رحلت فرموده ولی در عالم معنا بر ما نظاره می‌کند. اعتلای کلمه لااله الاالله، عزت و عظمت دین مبین اسلام، فراگیر شدن یکتاپرستی و گسترش عدالت در سراسر جهان از جمله اهداف و سفارش‌های آن حضرت بوده که جهت تحقق آن آرمان‌ها روح بلندش بر ما نظاره‌گر است. محمد(ص) از پدر و مادری در قبیله قریش به دنیا آمد و به رسالت مبعوث شد. مدتی را در مکه و یک دهه را در مدینه سپری کرد و بعد از شصت و سه سال، در مدینه منوره دیده از جهان فروبست و به مهمانی خدا شتافت.

پیامبر اکرم(ص) دو امانت سنگین را برای ما به یادگار گذاشت، کتاب خدا و عترتش. خداوند این وجود مقدس را برای خود انتخاب کرده بود تا سینه‌اش تحمل نزول قرآن را داشته باشد و بدنش جولانگاه آزار و شکنجهٔ انسانهای گمراه و نادان گردد.

محمد(ص) دردانه‌ای بود که در آفرینش هم‌تا و ماندنی برایش مقدر نگشته بود. آن حضرت آخرین حلقه از پیام‌آوران وحی و دودمان رسولان بود. رسول خدا(ص) می‌فرمود قدرت از آن خداست و همه قدرت‌ها از سوی او به بشر داده شده است. پیامبر اکرم(ص) با الهام از وحی، انسان را خلیفه خدا و جانشین ذات مقدس حضرت احدیت در روی زمین می‌دانست و انسان‌ها را توصیه به کار و تلاش و تفکر و تدبیر و انجام کارهای شایسته می‌نمود تا بدینوسیله انسان بتواند جلوه‌های خدائی را در خود تقویت نموده، و مسند خلیفه‌اللهی را احراز نماید. کار شایسته و عمل صالح را عبادت تلقی نموده و با الهام از حضرت باری تعالی که «لیس للانسان الا ماسعی» بهره و سهم هر

انسانی را منوط به کار و تلاش دانسته و حرمت عرق کارگر را همانند خون شهید بیان نموده است.

دفتر امور فرهنگی وزارت کار و امور اجتماعی به منظور آشنایی بیشتر کارگران تلاشگر و زحمتکش و قدردانی از شرکت‌کنندگان در مسابقهٔ مرحلهٔ دوم احکام، تصمیم گرفت زندگی پیامبر اسلام (ص) را به زبانی ساده و روان تدوین نموده و در دسترس جهادگران صحنه‌های سازندگی قرار دهد تا مدیران متعهد و کارگران عزیز با شخصیت آن بزرگوار بیشتر آشنا گردند. در این نوشتار سعی شده علاوه بر مرور کوتاه بر زندگی پیامبر عظیم‌الشان اسلام چهل حدیث شریف نیز از سخنان آن بزرگوار، در ارتباط با ارزش و اهمیت کار و کارگر جمع‌آوری و ارائه گردد.

امید است خداوند متعال توفیق عنایت فرماید تا زندگینامه سایر معصومین(ع) نیز به همین سبک و سیاق و به منظور آموزش غیر حضوری و برگزاری مسابقات فرهنگی تهیه و تدوین و در دسترس علاقمندان قرار گیرد.

و من الله التوفیق

عبدالرحیم شهسواری

دفتر امور فرهنگی وزارت کار و امور اجتماعی و

نماینده‌گی سازمان تبلیغات اسلامی

فصل اول

دوران پیشین

مکه زادگاه آخرین پیامبر

مکه شهری کوچک در پهنه منطقه حجاز بود که در میان دژه‌ای بین کوهها قرار داشت. قسمت قدیمی شهر در انتهای قدیمی شهر در انتهای دژه بود، آن را وادی و بطن مکه می‌خواندند و مرکز شهر را بطحاء نام نهاده بودند. در سویی خانه‌ها و در سوی دیگر آن کعبه قرار داشت و بین کعبه و خانه‌ها جایگاه شور بزرگان و مهتران مکه، با نام دارالندوه قرار گرفته بود.

در این شهر هوایی خشک و گرم جریان داشت که گاه‌گاهی رگباری تند و سیل‌های بنیان‌برانداز در آن اتفاق می‌افتاد. تابستانهای گرم با حرارت سوزان آفتاب و بادهای مسموم‌کننده و گرمای طاقت‌فرسا سبب بروز بیماریهای کشنده می‌گردید. به همین دلیل خانواده‌ها و آنهایی که امکانی داشتند، نوزادان و اطفال خویش را به دایه‌های اطراف شهر می‌سپردند تا کودک آنان از گرند امراض و حوادث تلخ به دور مانده و در هوای پاک بادیه و بیابان، سالم و قوی پرورش یابد.

در قرن ششم میلادی، اهالی و سکنه شهر را بیشتر قریش تشکیل می‌دادند که خانواده‌های بزرگ و صاحب قدرتی چون بنی‌هاشم، بنی‌امیه، بنی‌اسد، بنی‌زهرة، بنی‌سهم و بنی‌مخزوم از جمله آنان بودند. مرکز سکونت عموم این خانواده‌ها و اشراف در بخش بطحاء قرار داشت و از مزیت مرکزیت شهر و نزدیکی با کعبه و چاه زمزم برخوردار بود.

خانواده‌ای دیگر در محله‌های واقع در دامنه کوهها، درون دژه‌ها و پای کوهها زندگی می‌کردند. بر شهر، قانون قبیله‌ای حکومت می‌کرد. هر قبیله بر محلی حاکم بود و در کوی و برزن خویش، آزادی و استقلال داشت. قانون تغییر یافته قبیله‌ها، شیوه کار بود و بزرگان و شیخ خانواده همچون شیخهای قبایل، عنان کار را در دست داشتند و دیگران از آنها تبعیت می‌کردند. به موجب این قوانین قبیله‌ای؛ هر محله و قبیله، حقوق محله و قبیله دیگر را

محترم می‌شمرد و اگر کسی با قبیله‌ای پیوند نداشت، هیچ قانونی در مقابل ستمکار، از وی حمایت نمی‌نمود.

کارهای عام و حساس شهر، در مجلسی که نامش را دارالندوه نهاده بودند، بحث می‌شد. و رؤساء، شیوخ و آنانی که از اعتباری بهره‌مند بودند کلامی قوی و نافذ داشتند در این مکان گرد هم می‌آمدند و برای مردم شهر تصمیم می‌گرفتند.

در مکه شغل همه تجارت بود. بزرگان و اشراف شهر از این مسیر، ثروتهای فراوانی کسب کرده بودند که روز به روز بر آن می‌افزودند. رونق تجارت آن چنان بود که اگر کسی به تجارت اشتغال نمی‌ورزید، او را حقیر و پست می‌شمردند؛ چنانکه زنها نیز به این کار روی آورده بودند و نمونه آن خدیجه بود که در تجارت با شام کاروانها راه می‌انداخت یا مادر ابوجهل که به تجارت عطریات و مواد خوشبو مشغول بود.

این همه از آن سبب بود که مکه بر سر راه تجارت بین شام و یمن و به نوعی بین شرق و غرب و منطقه مدیترانه قرار داشت. از یک طرف عراق و شام را به هم می‌رساند و از سوی دیگر مسیر ارتباط بین آسیا و افریقا بود. در قرنهای پنجم و ششم بعد از میلاد روز به روز بر اهمیت این شهر افزوده می‌شد. بسیار می‌شد که کاروانهای بزرگ که گاه قریب به دو هزارو پانصد شتر بار به همراه داشتند و تعداد کاروانیان به بیش از سیصد نفر می‌رسید، به این شهر وارد می‌شدند یا از آن عبور می‌کردند و بارهای گران را به سویی می‌بردند و تجارت پر رونق و سرشار از سود مکیها چنان بود که اغلب سود قافله‌ها و کالاهای آنان به اندازه نیمی از سرمایه و بیشتر از آن بود؛ چنان که برخی از اوقات هر دینار، یک دینار سود عاید صاحب کالا می‌کرد.

این شهر، اهمیت دیگری نیز داشت و آن موقعیت زیارتی کعبه بود که چونان مغناطیس مردمان را از نقطه‌های مختلف شبه جزیره عربستان به

سوی خود می‌کشید. کعبه از دیرینه مقدسی برخوردار بود. همین مسأله، سبب مهمی در رونق تجارت و ایجاد امنیت و ثبات این شهر بشمار می‌آمد. کعبه بر اساس برخی روایات تاریخی و دینی، نخستین بار به دست آدم ابوالبشر بنا نهاده شد و تا روزگار ابراهیم و پس از آن اسماعیل، زیارتگاه ساکنان اندک شبه جزیره بود و اندکی قبل از ظهور حضرت ابراهیم (ع) و پسرش اسماعیل از نو ساخته شد و در بستر تاریخ، جایگاهی زیارتی در سرزمین عربستان یافت. مشهور است که تولیت خانه کعبه نسل اندر نسل به فرزندان ابراهیم و خاندان اسماعیل واگذار می‌شد و این تولیت تا هنگام حرکت و مهاجرت اقوام جنوبی شبه جزیره عربستان به شمال و مرکز آن ادامه یافت. در میان این مهاجرتها دو قبیله جنوبی جرهم و خزاعه و پس از آن قبایل دیگر در مکه سکنا گزیدند. سکونت این دو قبیله بزرگ، اهمیت مکه آن زمان را افزون نمود و بر موقعیت مذهبی، تجارتي و سیاسی آن افزود. در آن هنگام قبیله جرهم ریاست شهر و تولیت خانه کعبه را از آن خویش ساخت. هر چند پس از مدتی، قبیله خزاعه رقیب خود را در پی درگیری جرمیهها از میدان بیرون راند و زمام اداره شهر و تولیت مکه را در دست گرفت. استیلای این قبیله تا زمان قصی بن کلاب، جدّ اعلاي پیامبر (ص) ادامه یافت. قصی که مردی با هوش و با تدبیر بود، با دختر یکی از رؤسای خزاعه ازدواج نمود و پس از مرگ پدر زن خویش، قریش را گرد آورد و با کمک بنی قضاچه که طایفه شوهر مادرش بودند، ریاست شهر را به دست گرفت. در همین زمان او دارالندوه را بنیان نهاد تا جایگاه اجتماع و شور بزرگان باشد.

در خانه کعبه سه مقام و منصب مهم وجود داشت که عبارت بودند از: سقایت و آب دادن به زایران و حاجیان، رفادت یا مهمانداری حاجیان و کلیدداری و پرده‌داری. قصی هر سه منصب را به عهده داشت. وی پیش از مرگ، این منصبها را به پسر بزرگ خود، عبدالدار سپرد. پس از عبدالدار این

منصبها به پسران او رسید. پس از مدتی فرزندان عبد مناف فرزند دیگر قصی با عموزاده‌های خود بر سر این مناصب به رقابت و مخالفت برخاستند. سرانجام بین آنان با تقسیم این منصبها سازش شده، سقایت و آب دادن و همچنین مهمانداری از آن فرزندان عبد مناف گردید و کلیدداری و پرده‌داری و ریاست دارالندوه به فرزندان عبدالدار رسید.

پس از آن در گذر ایام، این منصبها به هاشم و بعد به مطلب، برادر وی، و سپس به شیبه یا عبدالمطلب، فرزند هاشم، منتقل گردید که عبدالله پدر پیامبر اسلام (ص) نیز فرزند اوست. در حقیقت او کمی پیش از زمان ظهور و پیدایش اسلام می‌زیست.

و هم او بود که پیامبر (ص) در آغاز طفولیت، مهر و محبتش را چشید و از او گوهرهای تربیت و آداب پاک زیستن را دریافت. در این زمان که کم‌کم زمینه برای تولد و ظهور پیامبر خاتم (ص) فراهم می‌آمد، مکه تقریباً زیارتگاه همه اعراب گردیده و سرزمینی محترم و ایمن محسوب می‌شد. هیچ کس در این مکان در معرض تجاوز و تعدی واقع نمی‌شد و سالی چهار ماه در ماههای حرام از تمامی نقاط عربستان، اعراب به مکه آمده و مراسم و آداب عبادت و طواف خود را انجام می‌دادند و بنا به توافق همگانی از هر گونه خونریزی و جنگ، پرهیز می‌نمودند. هر چند آداب مذهبی را هر کسی طبق دین خود انجام می‌داد. در این هنگام پیروان آیین حنیف، مسیحیان، یهودیان و بت‌پرستان که بخش زیادی از اعراب را تشکیل می‌دادند، در مکه و اطراف آن می‌زیستند ولی کعبه در نزد همگان تقدس و احترام داشت.

عبدالله قربانی دیگر تاریخ

عبدالمطلب بزرگ مکه دوران پرفراز و نشیبی را سپری نمود. وی در آغاز، فرزندان چندانی نداشت. موقعی که تصمیم گرفت چاه زمزم را دوباره حفر کند،

حس کرد با کمی فرزند ضعیف و ناتوان است. لذا با خداوند عهد و نذر بست چنانچه فرزندانش به ده نفر برسند، یکی از آنان را در پیشگاه الهی قربانی نماید.

این پیمان نزد او و خدایش مخفی ماند تا اینکه فرزندان دیگری پیدا کرد و شمار فرزندانش به ده نفر رسید، در این موقع تصمیم به عملی ساختن پیمان خود گرفت. از این رو موضوع را با فرزندان خود در میان نهاد. و آنان را راضی نمود تا یکی را برای عملی ساختن نذر خود با قرعه انتخاب نماید. فرزندان موافقت نمودند. مراسم قرعه کشی انجام پذیرفت. قرعه به نام عبدالله پدر پیامبر(ص) بیرون آمد. عبدالمطلب دست او را گرفت و روانهٔ قربانگاه شد. عده‌ای از قریش مانع شدند و برای تغییر تصمیم او پیشنهادها دادند. عبدالمطلب در مقابل احساسات قریش متحیر ماند و در پی راهی برای انجام مقصود و پیمان خود بود تا اینکه او را به سوی یکی از دانایان عرب راهنمایی کردند.

او از آنان خونبهای یک انسان را پرسید. پاسخ دادند: «ده شتر است». گفت: «میان ده شتر و کسی که برای قربانی انتخاب شده، قرعه بیندازید. اگر قرعه به نام قربانی درآمد، تعداد شتران را دو برابر کنید و میان آنها قرعه بکشید. چنانچه باز هم قرعه به نام قربانی افتاد، شتران را سر به سر افزایش دهید و به همین ترتیب تعداد آنها را بالا ببرید تا قرعه به نام شتران اصابت نماید.»

سخنان آن مرد قبول شد.

قرعه کشی در مجمع عمومی و انظار مکیها انجام شد و ابتدا قرعه به نام عبدالله افتاد. تعداد شتران را زیاد کردند و باز قرعه انداختند تا اینکه شتران به صد رسید. آنگاه قرعه به نام آنها درآمد. عبدالمطلب برای اطمینان خاطر از رضایت الهی تا سه بار قرعه را تجدید کرد ولی هر سه بار به نام شتران اصابت

نمود.

و بدین سان عبدالمطلب با قربانی کردن صد شتر، جان فرزند خود را خرید و پس از قربانی پیشین؛ یعنی اسماعیل، قربانی دیگر تاریخ از مرگ رهایی یافت.

در این هنگام، عبدالله بیست و چهار سال بیشتر نداشت. در برگشت از قربانگاه عبدالمطلب عزم نمود تا موج اضطراب و ناراحتی لحظات قبل را فرو بنشانند و شیرینی حیات را به فرزندش عبدالله هدیه نماید. از این رو در موقع بازگشت از قربانگاه بی‌درنگ به سوی خانه وهب بن عبد مناف؛ رئیس طایفه بنی زهره رفت و دختر او آمنه را که به پاکی و عفاف شهره بود و خواستگاران فراوانی داشت، برای عبدالله خواستگاری نمود. با موافقت وهب همان روز آمنه را به عقد عبدالله درآورد.

عبدالله با این ازدواج وارد فصل جدیدی از زندگانی خود گردید. چندی بعد، وی برای تجارتی راهی شام شد، او به وقت مراجعت در یثرب مریض شد و به جهت شدت مرض و برای استراحت میان خویشاوندان خود در یثرب متوقف گردید. کاروان به مکه برگشت. عبدالمطلب که از احوال وی باخبر شد، فرزندش حارث را در پی او فرستاد. وقتی حارث به مدینه رسید، عبدالله این جهان را وداع گفته بود.

در این زمان، آمنه دوره حمل را طی می‌کرد، هر چند برخی مورخان گفته‌اند: در هنگام درگذشت عبدالله، چند ماهی از ولادت محمد (ص) گذشته بود. به این ترتیب داغ سنگین درگذشت عبدالله آمنه را بسیار آزرده.

آنچه از عبدالله باقی ماند، پنج شتر، یک گله گوسفند و کنیزی به نام «ام ایمن» بود.

بدین سان در قرن ششم میلادی در تاریخ، دفتری دیگر گشوده شد. نوری پاک در حال دمیدن بود. تاریخ آبستن حوادث جدید و رویدادهایی بود

که به زودی بوقوع می‌پیوست. آنچه در ادیان گذشته و بر زبان حکیمان و دانایان مبنی بر بشارت ظهور پیامبری بزرگ جاری شده بود، پدیدار می‌گشت. او محمد (ص) بود:

آخرین پیامبر و بزرگ دیگر پیامبران.

اینک صفحات زندگی او را می‌گشاییم. زندگی او سراسر حکمت و سرشار از عشق و ایمان و برخاسته از رنج و مقاومت است. زندگانی او در سه دوره قابل بررسی می‌باشد:

۱- سالهای قبل از بعثت؛

۲- بعثت تا هجرت؛

۳- هجرت تا رحلت.

فصل دوم

سالهای قبل از بعثت

ولادت

طبق روایات مشهور تاریخی و گفته کسانی چون ابن هشام در سالی که ابرهه با پیلان و لشکر خود برای خراب کردن کعبه به مکه روی آورد، محمد (ص) در خانه عبدالمطلب چشم به جهان گشود. برخی این تولد را چند سالی بعد از غوغای اصحاب فیل و ابرهه می‌دانند که در تاریخ، عام الفیل نام گرفت. اما به دلیل رحلت پیامبر (ص) در سال ۶۳۲ میلادی که به تحقیق پیامبر (ص) در سن ۶۳ سالگی بوده‌اند، باید سال تولد او را بین ۵۶۹ و ۵۷۰ میلادی دانست که این همان زمان عام الفیل^(۱) بوده است.

۱ حادثه اصحاب فیل به هنگامی اتفاق افتاد که ذونواس پادشاه حمیری در موقع عبور از یثرب با تبلیغات یهود به این کیش گروید و نام خود را یوسف نهاد. وی در پیشرفت یهودیت کوشش زیادی کرد و هر کس او را پیروی نمی‌کرد، به سختی مجازات می‌کرد، ولی مردم نجران که مسیحی بودند، به هیچ شکلی حاضر نشدند آیین مسیحیت را ترک گویند و از تعالیم دین یهود پیروی نمایند. به دستور ذونواس با حفر گودالی بزرگ و برافروختن آتشی سهمگین مسیحیان نجران را در آن سوزاندند. خبر ظلمهای ذونواس، توسط یکی از اهالی نجران که گریخته بود به قیصر روم رسید. او به نجاشی سلطان حبشه نوشت که انتقام کشتگان مسیحی را بگیرد. سلطان حبشه سپاه گرانی را به سوی یمن گسیل نمود که در جنگی سخت ذونواس را شکست دادند. این سپاه در یمن مستقر شد و کمی بعد فرمانده آن، ابرهه توجه خود را به مرکزیت بخشیدن به یمن از جهات اقتصادی و دینی معطوف نمود و سعی کرد از جهت نظامی و سیاسی و وضعیت را به نفع روم که رقیب ایران بود، به هم بزند. او کلیسای با شکوهی در صنعا ساخت و سعی نمود آن را تبدیل به مرکز زیارتی شبه جزیره نماید؛ اما در این راه، موفقیتی نیافت و حتی با بی‌احترامی و بی‌اعتنایی اعراب به این امر روبرو شد تا آنجا که گفته شده در تحقیر این کار، معبد را آلوده ساختند.

ابرهه از این ناکامی خشمگین گردید و عزم نمود تا خانه کعبه را ویران سازد. لشکری آماده ساخت و پیشاپیش آن پیلان جنگی را به حرکت درآورد. هنگامی که به مکه رسید قبل از حمله، نظر بزرگ مکه، عبدالمطلب، را جويا شد که وی چنین گفت: «ما هرگز در مقام جنگ و مبارزه نخواهیم بود. کعبه خانه خداست. خانه‌ای است که ابراهیم خلیل پی‌ریزی کرده است و خدا هر چه صلاح بداند، همان را انجام خواهد داد.»

در این برخورد عبدالمطلب از ابرهه خواست تا شتران غارت شده تهامه را باز پس دهد و در پی تعجب او از بی‌توجهی عبدالمطلب به جریان حمله او به مکه وی جمله معروفش را گفت که:



آنچه روشن و مورد اتفاق است؛ تولد محمد (ص) در ماه ربیع‌الاول به وقوع پیوسته، ولی در روز ولادت نیز اختلاف است که بنا به روایات مشهور بین محدثان شیعه به هنگام طلوع فجر جمعه در هفدهم ربیع‌الاول بوده و طبق نظر اهل سنت روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول اتفاق افتاده است.

شب تا سپیده‌دم هفدهم ربیع‌الاول در حالی که مولود آمنه پا به جهان می‌گذاشت. علایم و تحولات عجیبی در جهان پدیدار گردید. در آن شب بزرگ ناگهان دریاچه پر آب ساوه فرو نشست و این دریای دیرپای یکباره خشکید و موجهای پرشکن آن محو شد.

از سویی دیگر رود خشک ساوه در پی سالهای بی‌آبی و خشکی به جریان افتاد و پر آب شد. در فارس آتشکده بزرگ پارسیان با قدمتی یک هزار ساله و فروغ چشمگیرش ناگاه خاموش گردید و شعله‌های سرکش آتش آن فرو خفت.

مؤید بزرگ آتشکده آن شب در خواب نشانه‌های زوال آتش پرستی و انقراض دولت ساسانی را دید.

انوشیروان شاه ساسانی نیز در خواب دید که بر ایوان مداین شکست وارد آمد و صدایی به گوش رسید که می‌گفت: «شاه شکست.» آنگاه چهارده کنگره قصرش فرو ریخت.

آن شب را تا نزدیک سپیده صبح، آمنه به یاد عبدالله شوهر محبوبش بود. در سپیده‌دم نوری هاله‌وار آمنه را فرا گرفت. در حالی که سروش آسمانی



«انا ربّ الابل و للبيت رب يمنعه»؛

من صاحب شترانم و خانه نیز صاحبی دارد که از تجاوز به آن جلوگیری می‌کند. بامدادی که ابرهه با سپاهش به سوی کعبه روان شدند دسته‌هایی از مرغان به نام ابابیل در آسمان پدیدار شدند و با یرتاب سنگریزه‌هایی بر سر لشکریان ابرهه آنان را نابود ساختند. این سال به عام الفیل مشهور شد.

او را آرامش می‌بخشید، مولودش پا به عرصه وجود گذارد. در این حال کلمه تهلیل (لا اله الا الله) به گوش می‌رسید و خانه عبدالمطلب غرق در سرور و شادمانی گردید.

سه روز پس از تولد، عبدالمطلب او را در بر گرفت. به خانه کعبه آورد و در روز هفتم به شکرانه وجودش گوسفندی قربانی نمود، عده‌ای را دعوت کرد و در آن جشن پرشکوه قریش را مهمان کرد. در این مجلس نام کودک آمنه را محمد (ص) نهاد. هنگامی که از او پرسیده شد: «چرا نامش را محمد (ص) انتخاب نمودی، با اینکه این نام در میان اعراب کم‌سابقه بوده است؟» پاسخ داد: «خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد.»^(۱)

محمد (ص) سه روز از شیر مادر خود تغذیه نمود و سپس تا چهار ماه ثویبه کنیز ابولهب او را شیر داد.^(۲)

در چهار ماهگی به رسم اهل مکه او را به دایه‌ای به نام حلیمه سپردند که از قبیله بنی‌سعد بود. حلیمه وی را به همراه خود به بادیه برد تا کودک در آنجا پرورش یافته و از هوای ناسالم شهر مکه در امان باشد.

کودکی و نوجوانی

محمد (ص) پنج سال را در میان قبیله بنی‌سعد به سر برد. او در صحرا رشد می‌کرد و به زندگی حلیمه و بنی‌سعد رونق می‌بخشید. در این مدت دو یا سه بار حلیمه او را نزد مادر آورد و بار آخر با دلی پرحسرت او را به مادر باز

۱ برخی مورخین معتقدند تا آن روز فقط شانزده نفر به این اسم نامیده شده بودند.
 ۲ ثویبه قبل از آن نیز حمزه عموی پیامبر (ص) را شیر داده بود. وی بعدها مورد لطف پیامبر (ص) و خدیجه (س) قرار گرفت. پس از بعثت نیز به واسطه کسی خواست او را از ابولهب خریداری نماید که ابولهب امتناع نمود. زمان جنگ خیبر وی از دنیا رفت و پیامبر (ص) در مرگ وی بسیار متأثر گردید.

سپرد.

او شش سال داشت که مادرش را از دست داد. آمنه در سفر مدینه از دنیا رفت و در کنار مزار شوهرش به خاک سپرده شد. رنج مرگ مادر کودک را آزرده. ام ایمن او را به مکه باز گرداند و به خاندان خود رسانید. بعدها قرآن دوره یتیمی پیامبر (ص) را در ضمن سوره «الضحی» بیان نمود و در آیات وحی آمد: «الْمُ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى.»

«مگر تو را یتیم نیافت و پناه نداد؟»

بدین سان پیشوای جهان، تلخ و شیرین روزگار را می‌چشید تا در دامن سختیها و نشیبهای زندگی و محرومیتها وجودش را برای شدايد آینده، آماده سازد.

از این زمان، عبدالمطلب همچنان سرپرستی او را عهده‌دار گردید تا به هشت سالگی رسید، در این سال رنجی دیگر بر جان او نشست و عبدالمطلب نیز جهان را بدرود گفت. عبدالمطلب قبل از ترک دنیا فرزندان خود را فراخواند. همگان را به احترام و مواظبت از محمد (ص) سفارش نمود و ابوطالب را مسؤول حفظ، نگهداری و حمایت او قرار داد و آنگاه چشم از جهان فرو بست و امواج اندوه را بر دل کودک قریش نشانید. چنانکه در روز مرگ عبدالمطلب تا لب قبر وی اشک ریخت.

از این پس ابوطالب کمر همت بر میان بست و پیامبر (ص) در دامان پر مهر عمومی خود قرار گرفت. او در نگاهداری محمد (ص) سعی و تلاش زیادی کرد. هر چند ابوطالب با آنکه به عنوان پیر قریش در مکه آبرو و اعتباری داشت، از نعمت ثروت کم بهره بود و تنگنای زندگی او را می‌آزرده. اما فرزند عبدالله در خانه او بزرگ شد.

سفر به شام

در آغاز نوجوانی^(۱) نخستین سفر محمد (ص) در کاروانی تجارتي شکل گرفت. چنانکه میان بزرگان عرب رسم بود، هر چند مدت برای اداره زندگی کاروانی به سوی شام به راه انداخته و با داد و ستد زندگی خود را سامان می دادند. ابوطالب نیز برای تأمین معاش، عازم سفر گردید. او برای اطمینان خاطر تصمیم گرفت امانت پدر را با خود به سفر ببرد.

کاروان بزرگ قریش به راه افتاد و با پیمودن مسافتی طولانی نزدیک بصری رسید. وقتی کاروان در کنار دید راهبی نصرانی به نام «بحیرا» توقف نمود، او نشانه های پیامبری را در محمد (ص) مشاهده نمود و در باره وی به ابوطالب سفارش زیادی کرد. و بیشترین سفارش را در مورد ترس از یهودیان نمود و از ابوطالب خواست کودک را از آسیب یهودیان که دشمن وی هستند، برکنار دارد.

تاریخ نگاران نوشته اند؛ هنگامی که کاروانیان از نزد بحیرا کمی دور شدند، محمد (ص) را نگاه داشت و به او گفت: «از تو سؤالی دارم و تو را به لات و عزى^(۲) سوگند می دهم، پاسخ بده.»

پیامبر (ص) چهره در هم کشیده، فرمود: «مرا به لات و عزى مپرس که هیچ چیزی را چون این دو بت ناخوش نمی دارم.»

پس گفت: «تو را به الله سوگند، جواب مرا بده.»

و پیامبر (ص) فرمود: «هر چه می خواهی بپرس و پاسخ بگیر.»

- چه چیز را دوست داری و بدان علاقه مند هستی؟

- تنهایی و تفکر به حالت و اسرار آفرینش و علل بدبختی و رمزهای سعادت بشر را دوست دارم.

۱ مورخین سن پیامبر (ص) را در این هنگام بین ۹ تا ۱۲ سال گفته اند.

۲ دو بت بزرگ اعراب.

- در جهان چه موجودی را مجذوب می‌شماری و به آن نگران می‌شوی؟
- در این نگریستن به چه فکر می‌کنی و چه وقت و با چه فکر قدم در بستر خواب می‌گذاری؟

- هنگامی که با نگاه خیره به آسمان می‌نگرم، ستارگان جذاب را از نظر می‌گذرانم. گویی آنان را در دامان خویش می‌بینم و خود را نزد آن مظاهر قدرت الهی حس می‌کنم و به بستر خواب می‌روم.

- مثلاً در خواب چه می‌بینی؟

- محمد (ص) سکوت کرد (و نخواست خوابهای خود را بگوید).

بحیرا باز پرسید: ممکن است بالای شانه‌ات را به من نشان دهی؟
فرمود: پیش بیا و بنگر.

بحیرا قدم پیش گذاشت و شانه او را نگریست، سپس بر شانه‌اش بوسه

زد.

بعد به ابوطالب گفت: آینده‌ای بس بزرگ در انتظار اونست و آن سفارشها را نمود، ابوطالب نیز پندهای آن پیر راهب را به کار بست و در بازگشت از سفر شتاب به خرج داد تا فرزند برادر را زودتر و سالم به مأمّن خود، مکه، برساند. اما معیشت ابوطالب همچنان سخت بود و ظهور آثار پیری و فتور هم بر این مشکل بیشتر دامن می‌زد. محمد (ص) ناچار در پی کمک به عمو برآمد. برای همین شبانی را در پیش گرفت، هر چند اهل مکه این کار را حقیر و پست می‌شمردند و آن را کار زنان و یتیمان می‌دانستند.

فرزند عبدالله در میان فقر بزرگ می‌شد؛ اما هر چه پیش می‌رفت به هوشیاری، راستگویی و امانت‌داری بیشتر شهرت می‌یافت.

جوانی

محمد (ص) در گذر زمان با بردباری و نیرومندی مشکلات و سختیها را

تحمل می‌نمود و در میان جامعه قریش و مکه از جایگاه اجتماعی والائتری برخوردار می‌گشت. همچنین در دوران نوجوانی و جوانی آثار قدرت و شجاعت و چیرگی در برخوردها، در وی نمایان گردید. از حوادث نمی‌هراسید و با روحی نیرومند و جسمی توانمند به مقابله با رویدادها می‌پرداخت. چنانکه در آغاز دوره جوانی در جنگی نیز شرکت جست و رشادت و شجاعت زیادی از خود نشان داد. این جنگ فجار چهارم بود.

جنگ فجار

جنگهای فجار جنگهایی بود که در ماههای حرام اتفاق می‌افتاد. از آنجایی که اعراب جاهلی تمام سال را در جنگ و خونریزی به سر می‌بردند و این امر زندگی آنان را با مشکلات فراوانی رو به رو ساخته بود. از این رو آنان در چهار ماه از سال جنگ را تحریم نموده و در این مدت به تجارت و کار و کسب می‌پرداختند. تا هنگام ظهور اسلام چهار جنگ فجار اتفاق افتاد که در آخرین جنگ پیامبر (ص) حضور یافت.

برخی سن پیامبر (ص) را در این هنگام چهارده تا پانزده سال نقل نموده و گروهی دیگر از مورخین سن او را بیست سال دانسته‌اند. با توجه به اینکه جنگ فجار چهارم چهار سال طول کشید، شاید هر دو نقل صحیح باشد و با نظر به اول و انتهای جنگ، سن پیامبر (ص) را کمتر یا بیشتر گفته‌اند.

این جنگ چنین آغاز شد که قافله‌ای از حیره به مکه می‌آمد و عطر مشک با خود می‌آورد. مردی به نام براص بن قیس از قریش از تیره بنی‌کنانه عروه الرجال، نگهبان کاروان را که از قبیله هوازن بود، در خواب از پای درآورد و گزینه مال التجاره را هم با خود برد. در این زمان قریشیان و مردم هوازن در بازار عکاظ جمع شده و سرگرم امور معمول بودند و دادوستد می‌کردند. خبر به قریشیان رسید و آنان پیش از اینکه مردان قبیله هوازن از این اتفاق آگاه

شوند، به شهر بازگشتند و خود را به حدود حرم^(۱) رساندند که در آن نقطه جنگ ممنوع بود. هوازن هم با اطلاع از خبر کشته شدن عروة الرجال در پی آنان رفتند و پس از آن جنگ بین دو قبیله در گرفت. از آن روز به بعد گاه و بیگاه قریش و هم‌پیمانان آنها از حرم بیرون می‌آمدند و با قبیله هوازن درگیر می‌شدند.

محمد (ص) که با ابوطالب و عموهایش در این جنگ حاضر بود، با راه و رسم جنگ آشنایی یافت. کار او در صحنه نبرد، رد نمودن تیرهایی بود که متوجه عموهایش می‌شد. چنانکه ابن هشام در سیره‌اش از آن حضرت نقل می‌نماید که می‌فرمود: «کنت انبل علی اعمامی^(۲)؛ تیرها را از عموهایم برطرف می‌نمودم.»

سرانجام این جنگ پس از چهار سال با پرداخت خونبهای کشته‌های هوازن که بیش از قریش از آنان کشته شده بود، پایان یافت.

پیمان جوانمردان

واقعه دیگری که در دوران جوانی پیامبر (ص) اتفاق افتاد، پیمان جوانمردان یا حلف الفضول^(۳) بود.

در مکه قبیله‌های ساکن با یکدیگر پیمان‌هایی منعقد نموده بودند که به

۱- چهار فرسخ از چهار طرف مکه را حرم گویند و در آن منطقه جنگ میان عرب ممنوع بود.

۲ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۸۶.

۳ آن را از این جهت حلف الفضول گفتند که؛ حلف به معنای عهد بستن و قرارداد بر کاری است و فضول نیز چنانکه نقل شده، از حلف الفضول یا پیمان قبیله جرهمیها که قبل از این بوده، گرفته شده است. بنیانگذاران پیمان جرهمیها به گفته ابن کثیر، همه نام فضل داشته‌اند و به همین جهت پیمان آنها حلف الفضول نام گرفته بود. و این پیمان نیز همانند پیمان جرهمیها بود و برای همین نام آن را پیمان فضول یا حلف الفضول نامیدند. همچنین گفته شده؛ چون این پیمان علاوه بر پیمانهای دیگر قبیله‌های ساکن مکه بوده، از این جهت حلف الفضول نامیده شده است.

موجب آن پیمان نامه‌ها، هر قبیله از تعرض قبیله دیگر مصون بود. اگر غریبی به مکه وارد می‌شد و به او ستم و ظلمی می‌شد، هیچ قانون و پیمان یا کس و قبیله‌ای نبود که از او حمایت نماید. آورده‌اند که در بیست سال قبل از بعثت مردی از بنی‌اسد در ماه ذی‌قعدة وارد مکه شد و کالایی به همراه داشت. عاص بن وائل کالای او را خرید، اما بهای آن را نپرداخت. مرد اسدی دادخواهی نزد قریش برد. قریش به او پاسخ دادند: چون هم پیمان ما نیستی، نمی‌توانیم از تو حمایت نماییم. مرد از همه جا ناامید گردید. بالای کوه ابوقبیس رفت و شعرهایی در مظلومیت خود خواند و از قریش استمداد کرد. قریشیان تکان خورده و پشیمان شدند. از آن میان زبیر بن عبدالمطلب برخاست و عده‌ای هم با او همصدا شده و در خانه عبدالله بن جدعان گرد هم آمدند و در آنجا پیمانی بستند که از این پس نگذارند به هیچ غریبی ستمی برسد حقوق مظلوم را از ستمگر بگیرند. بعد از مراسم از جا برخاستند، به سوی عاص بن وائل آمده، کالایی را که گرفته و پولش را نپرداخته بود، از وی باز پس گرفته، به مرد اسدی رد کردند.

پیامبر (ص) پس از بعثت می‌فرمود: «در جاهلیت در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی شرکت کردم که اگر به جای آن، شتران سرخ‌مو به من می‌دادند، آن چنان شاد نمی‌شدم و اگر مرا بار دیگر به چنان مجلسی بخوانند، حاضرم.»

بانوی قریش

سن محمّد (ص) به ۲۵ سالگی رسیده بود. از آنجا که ابوطالب خود در تنگی معیشت بود، برای سامان دادن به زندگی برادرزاده تصمیم گرفت؛ او را در کاری مشغول نماید. به همین جهت به وی گفت: «برادر زاده روزگار سخت است و من تهیدست شده‌ام. کاروان قریش آماده رفتن به شام است. خدیجه

دختر خُوَیَلد که از ثروتمندان قریش است و دامنه تجارت او به مصر و حبشه کشیده شده، دنبال مرد امینی می‌گردد که سرپرستی تجارت او را به عهده بگیرد و از طرف او در کاروان قریش شرکت کرده، مال التجاره او را در شام به فروش برساند. ای محمد! چه بهتر که خود را به وی معرفی نمایم.»

روح بلند پیامبر (ص) به او اجازه نمی‌داد که خود مستقیم نزد خدیجه برود و از او طلب کار بنماید. از این رو به ابوطالب پاسخ داد: «شاید خود خدیجه دنبال من بفرستد.»

خدیجه از این مذاکره مطلع شد. کسی را نزد محمد (ص) فرستاد و به او گفت: «چیزی که مرا شیفته تو نموده، همان راستگویی، امانت‌داری و اخلاق پسندیده تو است. من حاضرم دو برابر آنچه به دیگران می‌دهم، به تو بدهم و دو غلام خود را همراهت نمایم که در تمامی مراحل فرمانبردار تو باشند.»

او هم پذیرفت. از این سفر سود فراوانی عاید خدیجه گردید و وضع مالی پیامبر (ص) را نیز تا حدودی بهتر ساخت. خدیجه که از کاردانی و سود سرشار کاروان تجارتی خویش مسرور شده بود، خواست به او جایزه‌ای دهد ولی محمد (ص) به دریافت اجرت خود کفایت کرد و آنچه به دست آورده بود، در اختیار عمویش ابوطالب نهاد تا گشایشی در زندگی او پدید آید.

در این شرایط بود که محمد (ص)، در صدد انتخاب شریک زندگی و همسری درآمد. از سوی دیگر نیز خدیجه می‌خواست برای خود شوهری پرهیزگار و درست‌کردار اختیار نماید و درستکاری، امین بودن، درایت و تدبیر و همچنین شنیده‌های او از کسانی چون ورقه بن نوفل دانای عرب و برخی حکمای ساکن مکه که محمد (ص) را مردی با آینده درخشان و پیامبر عرب می‌دانستند، نظر خدیجه را جلب نمود که به او پیشنهاد ازدواج نماید. سن او را در این هنگام چهل گفته‌اند، هر چند احتمال داده می‌شود که با توجه به فرزندان که خدیجه به دنیا آورد، سن او کمتر از این مقدار بوده است.

محمد (ص) با عموی خود، ابوطالب، موضوع را مطرح کرد و سپس دعوت خدیجه را اجابت نمود و در مجلس با شکوهی که بزرگان قریش در آن بودند، خطبه عقد جاری شد و خدیجه به ازدواج او در آمد. مهریه آنان نیز چهار صد دینار یا به گفته برخی بیست شتر معین گردید.

ماجرای حجرالاسود

موقعیت و احترام محمد (ص) در مکه روز به روز بیشتر می‌شد. اینک زندگی او دیگر خالی از دغدغه بود. از خدیجه فرزندی یافته^(۱) و با وجود او و فرزندان زندگی وی از تنگدستی گذشته، به آرامش و شیرینی گراییده بود. نه اندیشه سختی زندگی و نه غم و اندوه تنهایی آزارش می‌داد. نزد همه آبرو و اعتباری افزون یافته بود و خوی خویش و پارسایی و نیکوکاریهایش در جلب نظر عامه مردم اثر بسزایی داشت.

بیشتر با کسانی چون ورقه بن نوفل که مسیحی بود و عمرو بن نفیل که از قریش و بتان بی جان آنها دوری گزیده بود با زید بن عمرو که پرستش خدای یگانه دلش را آرام می‌ساخت و دیگر کسانی که یکتاپرست بودند، همنشینی می‌کرد.

در همین ایام حادثه دیگری واقع شد که باز بر اعتبار او افزود. در این موقع سی و پنج بهار از عمر شریف او می‌گذشت (سال ۶۰۵ میلادی). در این سال سلیلی به درون مکه راه یافت و دیوارهای خانه را شکست، قریش تصمیم گرفتند خانه را تجدید بنا کنند. دیوارها را بالا آوردند و خواستند حجرالاسود را نصب کنند. بین سران قبایل اختلاف پدید آمد. بزرگ هر قبیله می‌خواست

۱ خدیجه (س) از پیامبر (ص) شش فرزند آورد، دو پسر به نامهای قاسم و عبدالله که به این دو طاهر و طیب نیز می‌گفتند و چهار دختر به نامهای رقیه، زینب، ام‌کلثوم و فاطمه (س). پسران پیامبر (ص) قبل از بعثت بدرود حیات گفتند.

افتخار این امر را از آن خود کند. کار بالا گرفت تا آنجا که بزرگان تشتی پر از خون آوردند و دست خود را در آن فرو بردند. این کار همچون سوگندی بود که به موجب آن باید بجنگند تا پیروز شوند. در این میان پیرمردی محترم از قریش به نام ابو امیه بن مغیره مخزومی پیشنهادی نمود که همگان آن را پذیرفتند و طبق آن نظر، قرار شد نخستین کسی را که از در صفا وارد مسجد شود، به داوری بپذیرند و هر چه او گفت، انجام دهند.

نخستین کسی که وارد شد، محمد (ص) بود. بزرگان قریش گفتند: «او امین است، داوری وی را می‌پذیریم.»

سپس داستان را به او گفتند. او هم گفت: پارچه آورده و بگسترانید. آنگاه حجرالاسود را با دست خود میان آن پارچه نهاد و گفت: «رئیس هر قبیله یک گوشه از آن را بگیرد.»

چون پارچه را برداشتند و حجرالاسود را نزدیک رکن و مقام خود بردند، خود، حجرالاسود را برداشته و در جایش نهاد. با این داوری از خونریزی بزرگی جلوگیری به عمل آمد.

فصل سوم

بعثت تا هجرت

بعثت

محمد (ص) به چهل سالگی رسید؛ سن کمال انسانی. قامت زیبایی و روح و روان تابناکش، آماده و برازنده خلعت رسالت می‌گشت. در این سالها اندک اندک اندیشه‌هایی در درونش راه یافته بود که در محیط مادی و سراسر فساد مکه غریب بود و سابقه نداشت. از وضع نابسامان مردم رنج می‌برد. فاصله فراوان طبقاتی بین اشراف و دیگران و ظلمهای فاحش به مردم ستمکش و ضعیف او را می‌آزرد و بیش از همه از اعتقادات و کهنه پرستی آنان، بخصوص بت‌پرستی و استمداد جستن از اجسام بی‌جان و بت‌های خاموش، آزرده خاطر می‌گشت. چنانکه هر گاه نامه بتان در برابرش جاری می‌گشت، آشکارا آن را ناخوش می‌داشت.

اینک او از مردم کناره می‌گرفت و میل به عزلت و تفکر داشت. با آسایش و فراغتی که در زندگی با خدیجه یافته بود، به خلوت و اندیشه می‌پرداخت و در پرستش خدای یگانه رازهای درون خود را می‌جست. به آیین حنیف^(۱) عبادت می‌کرد. هر مستمند و مسکینی نزدش می‌رفت، او را سیر می‌ساخت و دردمندان را آرامش می‌بخشید. سالی یک ماه بر طبق مرام حنفاء در کوه حرا معتکف می‌شد و در انزوا به عبادت می‌پرداخت. در این مدت روزه داشت و با سپری شدن ماه عبادت به مکه می‌آمد. پیش از آنکه به خانه رود، گرد خانه کعبه هفت بار یا بیشتر طواف می‌کرد، آنگاه به خانه خویش می‌رفت.

در سال چهارم زندگیش در گوشه‌گیری و عبادت در غار حرا بود که روشنی وحی درونش را تافت. دردش شور و انقلابی پدید آمد که زندگی او را دگرگون ساخت. خدایش خواسته بود معرفتی که به او یافته، برای دیگران و کسانی که در اطراف او در گناه و فساد جاهلی غرق شده بودند، تعلیم نماید. دوران

۱- حنیف کسی را گویند که به دین ابراهیم (ع) باشد. جمع حنیف، حنفاء است و معنای آن یکتاپرست می‌باشد. در قرآن کریم از حنفاء در دو سوره حج و بینه یاد شده است.

آرامش سپری شده بود و با ندای فرشته وحی مسؤولیتی بس دشوار و سنگین
شانه‌های او را می‌فشرد.

درون غار آرام داشت که جبرئیل در نظرش ظاهر شد. گویند لوحی در
برابریش آشکار ساخت و گفت: «بخوان.»

پاسخ داد: «خواندن نمی‌دانم.»

فرشته دگر بار گفت: «بخوان.»

باز پاسخ شنید که: «توانایی خواندن ندارم.»

جبرئیل بار سوم بر او بانگ زد: «بخوان.»

گفت: «چه بخوانم؟»

فرشته وحی او را دلالت کرد: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ○ خَلَقَ
الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ○ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ○ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ ○»^(۱)

«بخوان به نام پروردگارت که موجودات را آفرید. کسی که انسان را از خون
بسته پدید آورد. بخوان و پروردگار تو گرامی است. آنکه قلم را تعلیم نمود. به
آدمی آنچه را نمی‌دانست، آموخت.»

آنگاه فرشته خطابش کرد: «ای محمد (ص)! تو رسول خدایی و من
جبرئیلیم.»

محمد (ص) برخاست. وجودش آکنده از بیم بود و مسؤولیت. حالتی
روحانی و شگفت سراپایش را فرا گرفته بود، احساسی پر از هیجان و شوری
نورانی در درونش موج می‌زد. از غار بیرون آمد و خود را به خانه خدیجه
رساند، تا در کنارش تسلی یابد.

خدیجه آثار اضطراب و تفکر را در چهره‌اش مشاهده کرد. نگرانش شد و

علت انقلابش را جویا گردید. و او آنچه گذشته بود برای خدیجه گفت. خدیجه به دیده احترام او را نگریست و او را آرام ساخت و گفت: «تو با خویشان نیکی می‌کنی و از مهمان پذیرایی می‌نمایی و از تحمل زحمت در راه حق باک نداری، خدا تو را یاری خواهد کرد.»

رسول خدا (ص) رو به خدیجه کرد و فرمود: «دَثْرِينِي؛ مرا بیوشان.» خدیجه او را پوشاند و اندکی در خواب شد. کمی باز فرشته وحی بر او فرود آمد و بر او بانگ زد: «يَا أَيُّهَا الْمَدَّثِرُ ۝ قُمْ فَأَنْذِرْ ۝ وَرَبِّكَ فَكَبْرٌ ۝» (۱) «ای جامه به خود پیچیده برخیز و بترسان و خدایت را بزرگ شمار.» سیره نویسان از قول عایشه نقل نموده‌اند که نخستین نشانه‌های وحی برای پیامبر (ص) رؤیاهای صادق و خوابهای راستین بود. آنچه خواب می‌دید، چون سپیده صبح بر او روشن بود.

بدین سان چنانکه مشهور و موافق نظر همه می‌باشد، بعثت او در سال چهارم عمرش اتفاق افتاد. هر چند علما در روز و ماه آن اختلاف نظر دارند. علمای شیعه آن را در ۲۷ رجب دانسته و علمای اهل سنت در رمضان نقل نموده‌اند. برخی نیز وقوع آن حادثه را در ربیع المولود می‌دانند.

برنامه رسالت

با آغاز نزول وحی در کوه حرا فرازی بلند از زندگی بشر شکل گرفت. او برانگیخته شد تا قوم را بیم دهد و زنگار شرک را از روان مردم بزدايد و آنان را از گزند گناه مصون بدارد. اما کار بسی دشوار بود و باید در طی مراحل دقیق انجام پذیرد. از این رو لازم بود بر سنت تدریج، آهسته آهسته و قدم به قدم به پیش رود. در این رابطه تاریخ نشان می‌دهد پیامبر در چند مرحله به انجام

این مهم پرداخت که می‌توان آن را چنین ترسیم نمود:

۱- دوره دعوت در مکه (از بعثت تا هجرت)؛

۲- دوره دعوت در مدینه (از هجرت تا رحلت).

در دوره دعوت مکه و قبل از هجرت نیز پیامبر دو مرحله اساسی را پیمود؛

الف - مرحله دعوت پنهانی و مخفی؛

ب - مرحله دعوت آشکار و علنی.

دعوت پنهانی

از آنجا که دل مکی‌ها آکنده از فساد و تباهی بود و شرک و خرافه در آن شهر بیداد می‌کرد، واضح بود کار آسان به انجام نخواهد رسید. به همین دلیل پیامبر (ص) نیک اندیشه میکرد و بی‌تشویش برنامه دعوت را به نحوی ظریف پی‌گرفت.

برنامه او این چنین آغاز شد:

در ابتدا دعوت وی سرّی بود و از اهل خانه بیرون نمی‌رفت. کمی پس از آن در بیرون خانه نیز دعوت خویش را شروع کرد و به خواندن و بازگو نمودن آیات وحی پرداخت.

آیات الهی را در خانه‌آشنایان و کسان خویش و هر کس دیگر که حدس می‌زد گوش شنوا و دل پاکی دارد، می‌خواند.

پیامبر (ص) از شتاب‌زدگی در کار پرهیز نمود و تماس‌هایش خصوصی و در خفا بود. همین باعث شد در ابتدا سران قریش سرمست از ریاست بر کعبه چندان مزاحمش نشدند.

در این مدت محتوای کار نیز دعوت به توحید و یکتاپرستی، پرهیز از گناهان، فساد و تباهی بود. به زبان وحی از قدرت و عظمت خدا یاد می‌کرد و تسلیم به حکم و فرمان او را تعلیم می‌نمود. نیکان و فرمانبرداران را وعده

پاداش و بهشت می‌داد و نافرمانان و کفرورزان را به آتش جهنم تهدید می‌کرد. پس از این مرحله دعوت را علنی نمود و به نفی بتان پرداخت که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

نخستین مؤمنان

دعوت آغاز شد، خدیجه نخستین زنی بود که به او ایمان آورد. خدیجه اخبار و بشارت ظهور پیامبر بزرگ را شنیده و در هنگام بازگشت پیامبر (ص) از غار حرا او را دلداری داده و تصدیق نموده بود.

عایشه در این باره می‌گوید: من از علاقه و مهر پیامبر (ص) نسبت به خدیجه (س) همیشه تعجب می‌کردم. روزی رسول اکرم (ص) خانه را ترک می‌نمود و در آن حال خدیجه (س) را یاد کرد و از او تعریف نمود. من نتوانستم خودم را کنترل کنم، جرأت کرده و گفتم: «وی یک پیرزن بیش نبود و خدا بهتر از او را نصیب شما نموده است.»

سخنان من در پیامبر (ص) اثر عجیبی گذاشت، آثار خشم و ناراحتی در چهره‌اش ظاهر شد و فرمود: «بهتر از او نصیب من نگردیده است. او هنگامی به من ایمان آورد که همهٔ مردم در کفر و شرک به سر می‌بردند.»^(۱)

از مردان نیز نخستین کسی که ایمان آورد علی (ع) بود. علی (ع) نهالی بود که از کودکی در جوار پیامبر (ص) پرورش یافته و پیامبر (ص) چون یک مربی در تربیت او کوشیده و وی را به کمالات مختلف آراسته بود. او در گام نخست از نعمت ایمان بهره‌مند شد و خود در این باره چنین می‌فرماید: «در آن زمان اسلام در خانه‌ای نیامده بود مگر خانه رسول خدا و خدیجه و من سوم ایشان بودم. نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام

می کردم.»^(۱)

یا در سخن دیگری می فرماید: «من بنده خدا و برادر رسول اکرم، صدیق اکبر منم و این جمله را کسی پس از من نگوید، جز اینکه دروغگو باشد. با پیامبر (ص) هفت سال پیش از آنکه کسی با او نماز بخواند، نماز گزاردم و اول کسی هستم که با او نماز خوانده‌ام.»^(۲)

پیامبر (ص) در این باره چنین می فرماید: «نخستین کسی که در کنار (کوثر) بر من وارد شود و نخستین اسلام آورنده علی بن ابی طالب (ع) است.»^(۳)

پس از این، گروهی چون زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب، ابو سلمه مخزومی، ابوبکر بن ابی قحافه، زبیر بن عوام، عثمان ابن مظعون، سعد بن ابی وقاص، اسماء دختر ابوبکر، ام الفضل همسر عباس بن عبدالمطلب و خباب بن ارت ایمان آوردند و در زمره گروه نخست مؤمنان جای گرفتند.

دعوت آشکار

سه سال از بعثت گذشت. چند گاهی می شد که از نزول وحی خبری نبود و این سروش آسمانی ایامی نسبتاً طولانی به گوش وی نمی رسید. بیم ترک آیات خداوندی بود. ناگاه جان پیامبر (ص) با نور وحی روشن شد و وحی الهی آمد:

«وَالضُّحَىٰ ○ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ○ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ ○ وَمَا قَلَىٰ ○ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ ○ وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ ○ أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا ○ فَاوَىٰ ○ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا ○ فَهَدَىٰ ○ وَ وَجَدَكَ غَائِبًا ○ فَأَغْنَى ○ فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا

۱ نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۸۲، (خطبه قاصعه).

۲ الغدير، ج ۳، ص ۲۲۲.

۳ الغدير، ج ۳.

تَقَهَّرُ ۝ وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرُ ۝ وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ۝»^(۱)

«سوگند به هنگام ظهر. و قسم به شب، آنگاه که تاریکی سراسر آن را فرا گیرد. خدایت تو را ترک نکرده. و دشمن ندانسته است، آخرت برای تو از دنیا بهتر است. بزودی خدای تو چیزهایی به تو می دهد که خشنود خواهی گشت. به یاد آر یتیم بودی، پناهت داد. سرگردان بودی، راهنمایت کرد. تهیدست بودی، بی نیازت کرد. هیچگاه پدر مرده را دل مشکن. خواهنده را زجر ننما. و نعمت پروردگارت را برگو.»

نزول این آیات، شعف او را برانگیخت و حیات تازه‌ای در کالبدش دمید. دعوت ادامه یافت.

سال چهارم بعثت فرا رسید، با فراهم شدن نسبی زمینه دعوت، پروردگار او را مأمور ساخت تا آشکارا مردم را به سوی توحید و نفی بتان بخواند. تا این زمان پیامبر (ص) از خدایان و بت‌های آنان آشکارا انتقاد نمی نمود. در این مرحله خداوند او را بر آن داشت تا مأموریت خویش را علنی سازد و بر افکار شرک‌آلود مکیان بتازد. فرمان الهی صادر گشت:

«فَاُصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ ۝ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ۝ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ ۝»^(۲)

«آنچه بدان مأمور گشته‌ای آشکار نما. و از مشرکین بیزارى جو. ما تو را از گزند سخره‌جویان حفظ خواهیم نمود.»

دعوت شورانگیز و بیان آتشین محمد (ص) در فضای مکه پیچید. ابتدا دستور یافت به تبلیغ و دعوت را از خویشاوندان و خاندان خود شروع نماید و آنان را به دین خدا فرا بخواند. امر پروردگار چنین آمد:

۱ الضحی، آیه ۱ تا آخر.

۲ حجر، آیه ۹۴.

«وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۝» (۱)

و بیم ده خویشاوندان نزدیکت را.

البته در تاریخ چنین بوده که هرگاه مصلحی کمر بر میان بسته تا امت و ملتی را هدایت و رهبری نماید، لازم بوده است؛ نخست اصلاح و تحول را از خویشان و نزدیکان خود شروع نماید. و آنان را مبدأ انقلاب و مقدمه رفتار و تحول اصلاحی خویش قرار دهد و آنگاه به دیگران بپردازد. و فرمان پروردگار، پیامبر (ص) را در مسیر عملی ساختن این سنت قرار داد.

پیامبر بر کوه صفا رفت و قریش را نزد خود خواند و به آنان گفت:

«اگر به شما بگویم دشمن پشت این کوه در کمین شما نشسته است،

سخن مرا باور می‌نمایید؟»

گفتند: آری، چون از تو دروغ شنیده‌ایم.

پس گفت: مردم! آگاه باشید؛ من از جانب خدای بزرگ به پیامبری مبعوث

گردیده و پیامبر جهانیان شده‌ام.

آنگاه آنان را به ترک بتان و پرستش خدای یکتا دعوت نمود. قریشیان

برآشفتند. ابولهب با جسارت و بی‌ادبی اجتماع آنها را بر هم زد و بر پیامبر

(ص) توهینی روا داشت. سپس جمعیت متفرق شدند.

اما محمد (ص) از پای نشست. بار دیگر سران و بزرگان قریش را در

سرای ابی طالب به مهمانی خواند و آنان را به سوی اسلام دعوت و سه بار به

یاری خویش خواند، حاضران بیش از چهل تن بودند، در هر سه نوبت

هیچکس جز علی (ع) که از همه کم‌سال‌تر بود، دعوت را اجابت نکرد. پیامبر

(ص) دست بر شانه او نهاد و خطاب به بنی هاشم فرمود: «هان، آگاه باشید که

او وصی و جانشین من در میان شماست. گفته‌هایش را بشنوید و از او فرمان

برید.»

آنان وی را استهزا کردند و به سردی او را ترک کردند و در حالی که متفرق می‌شدند با تمسخر به ابوطالب می‌گفتند: «به تو فرمان داد از پسرت اطاعت کن.»

مقابله مکیان

از این پس، موج تبلیغ او بالا گرفت. اینک او به پیکره‌های تراشیده شده و بتان ساخته دست مکیان اظهار نفرت می‌کرد و در جمع آنان دعوت خود را دنبال می‌نمود. این خشم و نارضایتی اهل مکه را بر انگیخت و آنان در مقابل پیامبر (ص) خصومت آشکار خود را نشان دادند.

در این مرحله دشمنی آنان با پیامبر (ص) دلایل زیادی داشت که اهم آن عبارت بودند از:

- ۱- پیامبر (ص) خدایان و بتان آنان را نفی می‌کرد.
 - ۲- مانع لذتها و هوسهای دنیایی آنان بود؛
 - ۳- آداب و سنن غلط قبیلگی آنان را پایمال و تهدید می‌کرد؛
 - ۴- ریاست و پایه‌های قدرت آنان را بر مکه و مردمان خود به خطر می‌انداخت؛
 - ۵- بی‌طرفی آنان در مقابل ادیان و اقوام دیگر را بر هم زده و تجارت غیر مشروع و منافع اقتصادی آنان را دچار مخاطره می‌نمود.
- عکس العمل نخست مکیان همین بود. اما کمی بعد آنان اهمیت اسلام و پیام توحیدی آن «لا اله الا الله» را دریافتند. برای همین تمامی امکان و توان خویش را محو این پیام و پیامبرش را به کار گرفتند.
- در گام اول، به نوعی جنگ روانی در مقابل پیامبر (ص) دست زدند و به سرزنش و نکوهش پیامبر (ص) و حامی بزرگش ابوطالب پرداختند، بسیار گلایه می‌کردند و می‌گفتند: «چرا محمد (ص) مردم را از خدایان ما و آیین ما

پرهیز می‌دهد و به یکتاپرستی می‌خواند.»

در این میان مشکل بزرگی که بر سر راه قریش وجود داشت، این بود که به موجب پیمانهای قبیله‌ای قادر نبودند، به پیامبر (ص) آسیب جانی برسانند؛ زیرا در این صورت باید با بنی هاشم درگیر می‌شدند و شاید پای قبیله‌های دیگر هم به میان کشیده می‌شد و کار دشوارتر می‌گشت. برای همین مخالفت آنان از حد بدگویی و آسیب رساندنهای جزئی فراتر نرفت.

اندک اندک درگیری مشرکان با پیامبر (ص) و گروه کوچک مؤمنانی که اینک گرد او جمع شده بودند، بیشتر آشکار شد. قریش چندین نوبت نزد ابوطالب رفتند و از وی خواستند محمد (ص) را از راهی که در پیش گرفته، نهی کند یا خود دست از حمایت وی بکشد. ابوطالب سخنان آنان را با برادرزاده خود در میان نهاد. پیامبر در پاسخ فرمود: «به خدا سوگند! اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارند، از دعوت خود دست بر نخواهم داشت.»

ابوطالب که چنین دید، گفت: «حال که چنین است، کار خود را دنبال کن. من نمی‌گذارم به تو گزند برسد.»

قریش که از هر دو سو جواب رد شنیدند، برنامه شکنجه و کشتار مسلمانان را در دستور کار خود قرار دادند. بدین منظور یاران محمد (ص) را می‌گرفتند و در زیر آفتاب سوزان و گرمای طاقت‌فرسای مکه آزار می‌دادند و تازیانه می‌زدند. یاسر و همسرش، سمیه، زیر شکنجه‌های وحشیانه آنان مظلومانه به شهادت رسیدند و فرزندشان، عمار، بر اثر فشار شکنجه‌ها، در ظاهر و برخلاف ایمان و خواسته قلبی خود به زبان از توحید دست کشید؛ و اما خداوند ایمان او را تأیید و عمل او را امضا نمود. زمانی دیگر بلال حبشی را زیر آفتاب داغ صحرا و زیر ریگهای سوزان خوابانده و سنگهای بزرگ را روی سینه او قرار دادند، ولی هیچگاه فریاد «أَحَدٌ أَحَدٌ» او را نتوانستند خاموش

کنند. بدینسان قریش، نو مسلمانان را شکنجه می‌کردند و آنان استقامت می‌ورزیدند؛ چون از شکنجه‌ها هم طرفی بسته نشد، به پیامبر (ص) نسبت شاعری، دیوانگی و ساحری دادند و حتی مردی از بنی عبد مناف به نام نضر بن حارث که چند گاهی را در حیره به سر برده بود؛ و در آنجا داستانها و حماسه‌های پارسیان پهلوانان ایران را فرا گرفته بود، روانه این میدان ساختند. زمانی که پیامبر (ص) در مجلسی می‌نشست و با تذکر و یادآوری سرگذشت امتهای پیشین مردم را اندرز می‌داد و داستانهای قوم نوح، موسی، صالح، ثمود و برخی اقوام دیگر را برای آنان می‌گفت، نضر در مجلس حاضر می‌شد و چون پیامبر (ص) برمی‌خاست، بر جایش می‌نشست و می‌گفت: «ای گروه قریش، من داستانهای بهتر از داستانهای محمد (ص) برای شما خواهم گفت، «بیاید داستانهای مرا بشنوید.»

اما سرزنش، شکنجه و نسبتهای ناروا هیچکدام کارساز نبود، برخلاف تصور کافران قریش، دعوت محمد (ص) روز به روز بیشتر دل مردم را می‌ربود. قریش نیز بر شدت رفتار و آزار خود افزودند.

هجرت به سرزمین حبشه

گسترش برخورد قریش بخصوص با نومسلمانان و کسانی که پشتیبان نداشتند، زندگی بر آنان را تنگ و دشوار ساخت و آزار اینان بر پیامبر (ص) سخت گران بود. از این رو ناچار به این گروه و برخی دیگر از مسلمانان دستور داد به سوی حبشه روانه شوند و فرمود: «در آن سرزمین پادشاهی است که کسی از او ستم نمی‌بیند. به آن سرزمین رفته و در آنجا بمانید تا خداوند شما را از این سختی برهاند.»

مسلمین راه حبشه را پیش گرفتند و در آنجا که سلطانی عادل و پیرو حضرت مسیح (ع) حاکم بود، سکنا گزیدند.

هر چند قریش بی‌درنگ عمر و بن عاص و عبدالله بن ابی ربیع را نزد نجاشی، پادشاه حبشه، فرستادند تا آنان را بازگردانند. اما نجاشی مهاجرین را تسلیم نمایندگان قریش نکرد. این گروه در آن سرزمین آسوده زیستند و پس از مهاجرت پیامبر (ص) به مدینه، بازگشتند.

محاصره در شعب

ناکامی در بازگرداندن مسلمین به مکه و پیشرفت حیرت‌انگیز اسلام سبب شد که مشرکین قریش بر فشارهای خود بر پیامبر (ص) و یاران باقی مانده‌اش بیفزایند. از این رو تصمیم گرفتند مسلمانان را در فشار و تنگنای اقتصادی قرار دهند و از این راه آنان را از پای درآورند. برای همین گرد هم آمده و پیمانی را نوشتند که در آن متعهد گردیدند:

از این پس:

- ۱- نباید کسی به فرزندان هاشم و عبدالمطلب زن بدهد یا از آنان زنی بخواهد؛
- ۲- نباید به آنان چیزی بفروشد و چیزی از آنان بخرد؛
- ۳- هر گونه ارتباط و معاشرت با آنان باید گسسته شود؛
- ۴- در تمامی پیشامدها باید از مخالفان محمد (ص) حمایت گردد.

این پیمان را امضا کردند و بر پرده کعبه آویختند و به این ترتیب در این گاه که سال هفتم بعثت بود، مسلمانان در معرض تهدید سختی قرار گرفتند. ابوطالب، بزرگ بنی هاشم، برای حفظ جان پیامبر (ص) از خاندان، خویشاوندان و یاران خود خواست که در میان کوه‌های مکه در دره‌ای به نام شعب ابی‌طالب جای‌گیر شوند. با تصمیم او بنی هاشم و پیامبر (ص) به شعب ابی‌طالب پناه بردند و دوران سختی آغاز شد.

محاصره بنی هاشم دو یا سه سال طول کشید. در این مدت گاهی غذای یک نفر یا دو نفر را یک دانه خرما تشکیل می‌داد و ناله و گریه کودکان گرسنه

از درون شعب به گوش رهگذران و سنگدلان مکه می‌رسید. در شعب نیز پیامبر (ص) در امان نبود و هر لحظه امکان تعرض و یورش قریشیان وجود داشت. برای همین افرادی را در نقاط مخصوصی برای نگهبان گماشته بودند تا از هر گونه پیشامد مطلع شوند. در غالب شبها نیز پس از آنکه بستر پیامبر (ص) آماده می‌گشت، ابوطالب یکی از فرزندان خود و پیش از همه علی (ع) را به جای وی می‌خواباند و پیامبر (ص) را به محل دیگری منتقل می‌کرد تا از توطئه‌های احتمالی او را برهاند.

پس از این سه سال، پروردگار موریانه را بر پیمان‌نامه مسلط ساخت و آنها جز نام خدا، هر چه در پیمان‌نامه مشرکان نوشته شده بود، جویدند و نابود کردند. پیامبر (ص) عموی خود را از این ماجرا با خبر ساخت.

ابوطالب به انجمن قریش رفت و گفت: «برادرزاده‌ام می‌گوید موریانه پیمان‌نامه‌ای را که نوشته‌اید، خورده است و تنها نام خدا را باقی گذاشته، ببینید اگر سخن او راست است، محاصره ما را بشکنید و اگر دروغ می‌گوید، او را به شما خواهیم سپرد.»

چون قریش به سروقت پیمان‌نامه رفتند، درستی ادعای پیامبر (ص) را دیدند. به این ترتیب پیمان شکسته شد و با تصمیم ابوطالب، گروه پناهنده به شعب به مکه بازگشتند.

سالی تلخ

حدود ده سال از بعثت می‌گذشت و تازه اندکی از فشارهای قریش کاسته شده بود که ناگهان پیامبر (ص) دو حامی بزرگ خود را به فاصله کوتاهی، یکی پس از دیگری از دست داد.

یکی از ابوطالب که پشتیبان او بوده و پیامبر (ص) در حمایت وی به سر می‌برد در پناه او از گزند قریشیان در امان بود و دیگری خدیجه (س) که کانون

آرامش وی بود و به هنگام سرزنشها و دشنامها به دلداریش می پرداخت. مرگ ابوطالب راه را بر قریش باز کرد. پس از او ریاست بنی هاشم به ابوطالب رسید که دشمن سرسخت پیامبر (ص) بود. وی بی درنگ کار را بر پیامبر (ص) سخت نمود و آزار و اذیت را بر او شدت بخشید. گستاخی‌ها آنچنان شد که خاک و خاکستر برسد و روی مبارکش افشانند. از این پس پیامبر (ص) دیگر کسی را نداشت که در حمایت وی از گزند قریش در امان باشد. خود نیز به این امر واقف بود و در آن هنگام که دخترش آب آورده و سر و رویش را از خاکی که بر سرش پاشیده بودند، می شست، با نگاه به دانه‌های اشک او، نقش ارزنده ابوطالب را یادآور گردید و فرمود: «تا روزی که ابوطالب زنده بود، دست قریش از آزار من کوتاه بود.»

به فاصله کوتاهی پس از مرگ ابوطالب، مصیبتی دیگر پدید آمد. خدیجه (س) همسر و یاور پیامبر (ص) در سن شصت و پنج سالگی درگذشت. بیست و پنج سال زندگی مشترک چنان این دو را به یکدیگر وابسته ساخته بود که تصور زندگی بدون خدیجه (س) برای حضرت امری دشوار می نمود.

ناامیدی در طایف

پس از درگذشت ابوطالب ناامنی و اختناق حاکم در مکه فزونی یافت و پیامبر (ص) را بر آن داشت، در پی یافتن محل مناسبتری برای گسترش دعوت خود باشد. از این رو عازم طایف شد تا قبیله ثقیف را که در آن شهر زندگی می کردند به اسلام بخواند. حضرت با ورود به آن شهر بازرگانان شهر را ملاقات نموده و آنان را به توحید و دین خود دعوت نمود. اما آنان به سردی پاسخ او را دادند.

یکی گفت: «من جامه‌های کعبه را پاره پاره کرده باشم، اگر تو پیامبر

باشی!»

دیگری پاسخ داد: «خدا جز تو کسی را نیافت که به پیامبری بفرستد.»
و کسی دیگر گفت: «من پاسخی به تو نمی‌دهم، زیرا اگر به راستی پیامبر باشی، نمی‌توانم گفته تو را برگردانم و اگر دروغ بگویی، روا نیست با تو سخن بگویم.»

سفر به طایف نتیجه‌ای نبخشید و حضرت نومید به مکه بازگشت.

معراج

خداوند متعال برای نشان دادن پاره‌ای از حقایق ناگفتنی و بخشی از جهان غیب، معراج را برای پیامبر (ص) مقرر داشت. به امر الهی شب هنگام، جبرئیل امین فرود آمد و پیامبر را با مرکبی فضاییما به نام براق برای عروج آماده ساخت. این سفر باشکوه از خانه ام هانی آغاز و با عبور از بیت المقدس و پرواز به سوی آسمان امتداد یافت. پیامبر (ص) در این سفر، نظام جهان بالا را مشاهده نمود و با ارواح پیامبران و فرشتگان سخن گفت. وی همچنین جایگاههای رحمت، عذاب و درجات بهشتیان و دوزخیان را مشاهده نمود. در این مسیر بسیاری از رموز هستی، اسرار جهان آفرینش، وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی‌پایان الهی بر او مکشوف گردید و در پایان هم با عبور از سدره المنتهی و مشاهده شکوه و عظمت آن از راهی که آمده بود به مکه بازگشت. پیامبر (ص) در این سیر ملکوتی و روحانی عزمی راسخ‌تر برای دعوت به توحید پیدا نمود.

یثرب، پایگاه دیگر

یثرب شهر سر سبز با نخلستانهای پر بار بود. در این شهر دو قبیله بزرگ اوس و خزرج از مهاجران جنوبی و نژاد اعراب قحطانی زندگی می‌کردند. در کنار این دو قبیله، سه طایفه معروف از یهود به نامهای بنی قریظه، بنی

نضیر، و بنی قینقاع که از طریق شمال شبه جزیره به آنجا مهاجرت نموده بودند، می‌زیستند. بیشتر مردم مدینه کشاورزی می‌کردند و کسانی که به داد و ستد مشغول بودند، کاسبهای جزء پیشه‌وران معمولی بوده و از بازرگانی سررشته نداشتند. یهودیان هم که از کشاورزان با تجربه بودند، زمینهای مستعد و مرغوب، بخشی به نام خیبر و اطراف شهر را در دست داشتند. گاه گاهی بین آنان و عربهای ساکن شهر درگیری و نزاع می‌شد و یهود که در اقلیت بودند مورد تهاجم اوس و خزرج واقع می‌شدند و برای جبران ضعف خود در پاسخ می‌گفتند: «بزودی پیغمبری از نژاد اسرائیل خواهد آمد و سرپرستی ما را بر عهده خواهد گرفت و ما بر شما ریاست خواهیم یافت.» این کار آنان زمینهٔ ذهنی مردم یثرب را برای ظهور پیامبری جدید آماده ساخته بود.

از سوی دیگر در سالهای نزدیک به هجرت نزاع و درگیری سختی بین دو قبیله اوس و خزرج درگرفت که به «یوم بعاث» معروف گشت. درگیری طولانی و کشته شدن تعداد زیادی از مردم، هر دو قبیله را به ستوه آورد و آنان در پی راهی برای پایان دادن به این خونریزی‌ها بودند. لازمهٔ این امر پرداخت خونبها به خانوادهٔ کشتگان بود که می‌بایست توسط شخصی بزرگ و مورد اعتماد دو طرف که بی‌طرف باشد، انجام گردد. آن چنان که در تاریخ آمده، مردم یثرب در پی عبدالله بن اُبی بودند و تصمیم داشتند وی را که مردی قدرتمند و در جنگها بی‌طرف بود، به ریاست شهر برگزینند. بدین ترتیب خستگی ناشی از این خونریزیهای بی‌حاصل و نیاز به مصلح و منجی برای حل مشکل و سردرگمی روحی، مردم را برای پذیرش پیامبر (ص) آماده ساخته بود.

در چنین زمانی، خبر ظهور پیامبری در مکه به گوش مردم یثرب رسید. بسیاری او را همان پیامبری می‌دانستند که بشارتش را از زبان تورات و انجیل

شنیده بودند. از این رو در سال یازدهم بعثت گروهی شش نفره از اهل یثرب در موسم حج با پیامبر (ص) دیدار کردند و با او به گفتگو نشستند. وی نیز رسالت دین خود را به آنها عرضه کرد.

این شش نفر که از خزرجیها بودند، دعوت او را پذیرفتند و به او گفتند: «ما نزد مردم خود می‌رویم و آنان را از دین تو آگاه می‌سازیم. شاید به برکت تو جنگ و ستیز از شهر ما رخت بربندد. اگر تو سبب شوی ما با یکدیگر متحد گردیم، عزیزترین کس نزد ما خواهی بود.»

این گروه پس از دریافت تعالیم اسلام به سوی یثرب بازگشتند و مردم شهر را از دعوت محمد (ص) آگاه نمودند. مردم از این ماجرا استقبال کردند و اسلام به سرعت در این شهر منتشر شد. سال بعد که مصادف با سال دوازده بعثت می‌شد، به هنگام حج دوازده تن از مردم مدینه در عقبه^(۱) با پیامبر (ص) ملاقات نموده و دور از چشم دشمنان با وی بیعت نمودند که این بیعت به «بیعت النساء»، (بیعت زنان) مشهور شد و بعدها مواد آن، اساس بیعت پیامبر (ص) با زنان را تشکیل داد و در آیه ۱۲ سوره ممتحنه به آن تصریح گردید.

بیعت آنان چنین بود که: «به خدا شرک نوزند، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، بر کسی تهمت نزنند، در کارهای خیر که محمد (ص) فرمان می‌دهد، از او اطاعت نمایند.»

آنگاه پیامبر (ص) یکی از اصحاب خویش به نام مصعب بن عمیر را به همراه این گروه به یثرب روانه ساخت تا قرآن را به مردم تعلیم کند و از وضع آن شهر کسب اطلاع نماید.

با مراجعت این دوازده تن که آنان هم خزرجی بودند، کار اسلام بالا گرفت

۱ عقبه: محلی در بین منی و مکه بوده است.

و دعوت پیامبر در بین اوس و خزرج گسترش یافت.

سال دیگر (سیزدهم بعثت) در هنگام حج ۷۳ مردو زن یثربی در مراسم حج حاضر شدند و پس از فراغت از مراسم حج در عقبه گرد آمدند، پیامبر (ص) با عباس بن عبدالمطلب، عموی خویش، نزد آنان رفت. نخست عباس گفت: ای مردم خزرج! محمد (ص) از ماست و تا آنجا که در توان ما بود، او را از گزند مردم محافظت نمودیم. اینک او می‌خواهد نزد شما بیاید، اگر در توان خود می‌بینید که او را حمایت کنید و شرّ مخالفان را از او باز دارید، چه بهتر، وگرنه از همین زمان او را رها سازید.»

خزرجیان گفتند: «سخن تو را شنیدیم. اکنون ای رسول خدا آنچه پیش تو و خدایت نیکوست برگو.»

پیامبر (ص) آیاتی چند از وحی برای آنان خواند و گفت: «با شما بیعت می‌کنم که از من چون کسان خود حمایت کنید.»

یثربیان با او بیعت کردند و متعهد شدند که با دشمن او، دشمن و با دوست او، دوست باشند. و با هر که با وی به جنگ برخاست، جنگ نمایند.

این بیعت موسوم به «بیعت الحرب» شد. این بیعت برای پیامبر (ص) اهمیت زیادی داشت و آن حضرت می‌توانست از این پس دعوت خود را به یثرب منتقل کند و از آنجا دامنه کار را گسترش دهد.

دسیسه شوم

پیمان «بیعت الحرب» بر مکیها مخفی نماند و با آنکه گفتگوها مخفی بود، این دفعه قریش از پیشرفت کار محمد (ص) آگاه شدند. مشرکان مکه بار دیگر دست به آزار مسلمانان زدند؛ اما این بار پیامبر (ص) به مسلمانان اجازه فرمود تا به سوی یثرب هجرت کنند. با این تصمیم، یارانش دسته دسته به یثرب رفتند و در مکه تنها پیامبر (ص)، علی و چند نفری ماندند.

قریش که از پیمان جنگ «بیعت الحرب» پیامبر (ص) با یثربیها احساس خطر کرده بودند و از طرفی قریش دیگر حس می‌کردند مسلمانان پایگاه جدیدی در شهر یثرب به دست آورده‌اند در پی مقابله برآمدند. یثرب شهری نزدیک به مکه بود و حضور مسلمانان در آن شهر برای آنان دو زیان بزرگ در برداشت؛ یکی آنکه می‌ترسیدند مسلمین در صدد انتقام برآیند و در این صورت جنگی سخت آنها را تهدید می‌کرد و دیگر آنکه، یثرب یکی از مراکز داد و ستد آنان بود و حضور مسلمانان موجب می‌شد موفقیت‌های اقتصادی و مشتریان خود را در این شهر از دست داده و منافع فراوانی را در این شهر از کف بدهند.

از این رو چاره را در آن دیدند که به پیمانهای قبیل‌های پشت پازده و محمد (ص) را از بین ببرند. پس برای چاره جویی در «دارالندوه» گرد هم آمدند و برای دستیابی به شیوه کار به مشورت پرداختند؛ زیرا کشتن پیامبر (ص) کار آسانی نبود و مقابله بین هاشم را در پی داشت.

سرانجام بحثها چنین شد که از هر تیره‌ای جوانی دلیر انتخاب گردد و آنان دستجمعی شبانه بر بستر محمد (ص) تاخته و همه یکباره با شمشیرهای خود، قطعه قطعه‌اش سازند و بدینگونه او را از بین ببرند. چرا که در این صورت کشنده او یک تن نخواهد بود و بنی هاشم هم امکان خون خواهی و انتقام را نخواهد داشت و به خون‌بها راضی خواهند شد. گویند این پیشنهاد را ابوجهل داد.

پروردگار، پیامبر (ص) را از این دسیسه شوم با خبر ساخت و فرمان داد تا شبانه مکه را ترک کند. در آن شب پیامبر (ص) از مکه خارج شد و علی (ع) در بسترش خفت.

این فداکاری بزرگ در تاریخ نام «لیلة المبيت» یافت.

پیامبر (ص) هم با ابوبکر به سوی یثرب حرکت کرده سه روز در غار ثور که

نزدیک مکه بود، توقف نمود تا گروهی را که برای پیدا کردن ردّ او راهی شده بودند، ناامید نماید. آنگاه از بیراهه به سوی یثرب حرکت نمود.

فصل چہارم

ہجرت تارحلت

شهر پیامبر (ص)

پیامبر (ص) نه روز در راه بود و روز ۱۲ ربیع الاول سال چهاردهم بعثت به سرزمین قبا در نزدیکی یثرب رسید. مردم شهر که خبر نزدیک شدن پیامبر (ص) را شنیدند، همگی آماده استقبال و پذیرایی از آن حضرت شدند و از آنجا که حضور پیامبر (ص) برای آنان شرافت بزرگی محسوب می‌گشت، نام شهر خود را «مدینه الرسول» یا شهر پیامبر (ص) نهادند و پیامبر (ص) نیز به آنان لقب زیبایی انصار را اعطاء نمود.

پیامبر (ص) روز جمعه وارد مدینه شد و اولین نماز جمعه را در میان قبیله بنی سالم بن عوف به جای آورد. در هنگام ورود، هر یک از بزرگان و رؤسای قبایل می‌خواستند پیامبر (ص) را نزد خود برده و از این سعادت بهره‌مند شوند. باز بیم اختلاف و زنده شدن کینه‌ها می‌رفت، اما پیامبر (ص) با تدبیری لطیف، غائله را ختم نموده و فرمود: «هر جا شتر من بر زمین خوابید، همانجا منزل می‌نمایم.»

شتر وی در محله بنی مالک بن نجار بر زمین نشست. بعد آن زمین که متعلق به دو کودک یتیم بود، خریداری شد و مسجد و خانه پیامبر (ص) در آن بنا گردید. پیامبر (ص) نیز تا آماده شدن کار در منزل ابو ایوب انصاری منزل کرد.

گامهای نخست

پیامبر (ص) در ابتدای ورود به مدینه در پی اصلاح وضعیت اجتماعی و سامان دادن شالوده‌های حکومت اسلامی بر آمد. اختلافات قبیله‌ای بین اوس و خزرج، وجود یهودیان در داخل و خارج مدینه و حضور مهاجران در مکه که از لحاظ نژاد، شغل و فرهنگ با انصار و مردم مدینه متفاوت بودند، زمینه‌ساز مشکلات بسیاری بود ولی می‌بایست از پیش تدابیر لازم برای

پیشگیری از هر واقعه احتمالی اندیشیده می‌شد.

در این مسیر پیامبر (ص) سه تدبیر سنجیده و اساسی را به انجام رسانید:

۱- **پیمان عمومی:** در گام نخست پیمان‌نامه‌ای عمومی در مدینه بین خود، سران قبایل و تیره‌ها و یهودیان به امضاء رسانید. این پیمان‌نامه معروف که نخستین قانون اساسی در اسلام خوانده شده است، در همان ماه‌های نخست حضور پیامبر در مدینه بسته شد. مفاد آن نیز چنین بود:

«این نوشته‌ای است از محمد پیامبر بین مؤمنان و مسلمانان از قریش و

یثرب و هر که پیرو آنان باشد و به آنان بپیوندد و با ایشان جهاد کند. اینان یک امت می‌باشند و جدا از دیگر مردم. مهاجران از قریش به رسمی که داشتند، خونبها را میان خود قسمت می‌کنند و فدیة اسیران خود را به عدالت و رسمی که میان مؤمنان است، می‌پردازند. بنی عوف به رسمی که داشته‌اند خونبها را میان خود تقسیم می‌نمایند و هر طایفه‌ای فدیة اسیران خویش را بر طبق عدالت و معروف بین مؤمنان می‌پردازند....

هیچ مؤمنی با مولای مؤمنی پیمان نمی‌بندد، مگر با رخصت او. مؤمنان پرهیزگار علیه کسی از آنان که ستم کند یا خواهان ستم یا گناه و فسادی بین مسلمانان باشد، همدست خواهند بود. هر چند که این ستمکار یا متجاوز فرزند یکی از ایشان باشد. هیچ مؤمنی، مؤمن دیگر را به خون کافری نباید بکشد و کافری را علیه مؤمنی نباید یاری بدهد. عهده‌ای که برای خدا بسته می‌شود یکی است و کوچکترین مسلمانان اگر کسی را در پناه خود آورد، همه او را می‌پذیرند....

شما مسلمانان هرگاه در چیزی اختلاف پیدا کردید، بازگشت آن به خدا و داوری محمد (ص) است. به یهودیان که با مسلمانان در کارزار شرکت کنند، انفاق خواهند شد....

کسان یهود نیز مانند آنها هستند. و جز به اجازه محمد (ص) کسی از آنان

را نباید از این پیمان بیرون کرد. هیچکس را به کیفر جراحت وارد کردن نباید بازداشت نمود....

درون یثرب برای امضا کنندگان، حرم شمرده می‌شود.... هر گونه خلاف که بین حاضران در این پیمان باشد و بیم آن برود که به فساد گراید، داوری آن به خدا و پیامبر او واگذار می‌گردد. خداوند با آنچه در این پیمان نامه به پرهیزگاری و تقوا نزدیکتر است، خواهد بود. به قریش و کسانی که قریش را یاری کنند، پناه داده نخواهد شد. با کسانی که ناگهان به یثرب بتازند، باید بجنگند و اگر آشتی خواهند: با آنان آشتی خواهد شد و اگر چنین کاری کردند، پذیرفتن آشتی بر گردن مؤمنان است....

خدا با کسی است که به این پیمان نامه وفادار بماند و این پیمان نامه از ستمکار و گناهکار پشتیبانی نمی‌کند. هر کس از یثرب بیرون رود یادر آن بماند در امان است، مگر آنکه ستمکار یا گنهکار باشد. خدا پناه نیکوکار و پرهیزگار است و محمد (ص) رسول الله.

۲- پیمان برادری: با حضور مهاجران در مدینه که از نژاد عربهای شمالی به شمار می‌آمدند و دارای خصیصه‌های تجارتي و بافت متفاوتی با انصار بودند، امکان داشت بین آنان و مردم مدینه که از عربهای مهاجر جنوبی بودند، اختلافاتی بروز نماید.

پیامبر (ص) برای اینکه این دو گروه را از هر جهت متحد نماید، بین آنان پیمان برادری برقرار ساخت. و این پیمان تا آنجا اثر گذاشت که هر مسلمانی برادر خود را بر خویش ترجیح می‌داد.

این برادری مهمترین عامل برای وحدت مسلمانان شد و نقش سازنده‌ای در شکستن ارزشهای جاهلی ایفا نمود.

۳- بنیان‌گذاری مسجد: در نخستین روزهای ورود به مدینه، پیامبر (ص)

پایگاهی مهم به نام مسجد بنیان نهاد. در این زمان مسجد نقطه مرکزی حرکت و جنبش پیامبر (ص) گردید و نهادی شد که در آن امور اساسی و حساس اولین حکومت اسلامی رقم زده می‌شد. در واقع مسجد، نقطه‌ای بود که از جمله در آن:

- واجبات و امور دینی انجام می‌گردید؛
 - مشورتهای جنگی و دفاعی در آن شکل می‌گرفت؛
 - تعلیم و تربیت و آموزش مسلمین در آن سامان می‌یافت؛
 - اجتماعات سیاسی در آن به پا می‌شد و مشکلات فرهنگی، اجتماعی در آن حل و فصل می‌شد؛
 - گره از کار مردم در آن گشوده و دعاوی و اختلافات در آن رسیدگی می‌گردید.
- با تدابیر پیامبر (ص) آرامش به مدینه بازگشت و این شهر مرکز نشر یکتاپرستی و دعوت اسلامی شد. دیگر از مشرکین و یهود خبری نبود و اخوت اسلامی بر سراسر آن حاکم شده بود. اینک مدینه، شهر پیامبر (ص) و پایگاه حکومت اسلامی بود و مردم این سرزمین مهیا می‌شدند تا دعوت محمدی (ص) را در سراسر شبه جزیره بگسترند.

آغاز درگیریها

پس از گذشت یک سال از حضور پیامبر (ص) در مدینه کم کم زمینه‌های درگیری پدیدار شد. این درگیریها در آغاز، شبیه زد و خوردهای دیرینه قبایل اعراب با یکدیگر بود. هدف مسلمین در این هنگام آن بود که کاروانهای قریش را از رفتن به شام باز دارند و از این راه به قدر امکان بر تجارت آنان لطمه وارد سازند. هر چند از طرف دیگر، مسلمانان می‌دانستند مکّیها آنان را در مدینه به حال خود رها نمی‌کنند و دیر یا زود بر سر آنان خواهند تاخت. لذا پیامبر (ص) چاره را در آن می‌دید که پیشدستی نماید و با وارد ساختن

صدماتی بر مکّیها آنان را دچار مشکل نماید. برای همین هنگامی که خبر از نزدیک شدن قافله قریش به حوالی مدینه می‌رسید، پیامبر (ص) دسته‌ای چهل یا پنجاه نفری از مسلمانان را مجهز نموده، پارچه‌ای بر سر دسته نیزه آنان می‌بست و آنها را به خارج مدینه می‌فرستاد تا در بیرون شهر بر سر چاههایی که توقفگاه کاروانها بود، به انتظار کاروان قریش بنشینند. کسانی نیز از گروه جدا شده، برای کسب خبر از مسیر و موقعیت کاروانیان در طلایه این سپاه کوچک به جلو می‌رفتند. گاهی معلوم می‌شد کاروان از خطر رهیده و گاه قوت و کثرت نفرات کاروان مانع از حمله آنان می‌گشت. پاره‌ای از اوقات هم بین آنان زد و خوردی می‌شد و به کاروان قریش زیانهای وارد می‌گردید.

نبردهای پیامبر (ص)

اولین غزوه^(۱) در لشکرکشی ماه صفر سال دوم هجری پیش آمد که غزوه ابواء نام داشت. در این غزوه درگیری پیش نیامد. در این مدت چند لشکرکشی دیگر هم پیش آمد که اهمیت چندانی نداشتند تا اینکه مسلمین در صدد برآمدند تا بر کاروان عظیم قریش که از شام به سوی مکه در حرکت بود و ابوسفیان سرپرستی آن را برعهده داشت، تهدید نمایند. پیامبر (ص) برای این منظور سپاهی مرکب از سیصد و سیزده تن تدارک نمود و بر سرچاه بدر به انتظار کاروان قریش نشست. ابوسفیان از ماجرا خبردار شد و با تغییر مسیر، کاروان را به سلامت از معرکه به در برد و به مکه رساند. آنگاه با عده‌ای از قریش که به یاری وی آمده بودند، به سوی بدر روانه شدند تا به گفته ابوجهل

۱ در جنگها، اگر پیامبر (ص) به همراه دسته اعزامی می‌رفت، آن لشکرکشی و درگیری را «غزوه» می‌نامیدند و اگر خود در مدینه باقی می‌ماند و مسلمانان را به مقابل دشمن می‌فرستاد، آن را «سریه» می‌نامیدند.

مردم یثرب را درسی بدهند که درگیر شدند. با آنکه مکیها سه برابر مسلمین بودند، از آنان شکست خوردند. در این میان ابوجهل و عده زیادی از بزرگان قریش کشته و اسیر شدند و از مسلمانان تنها ۱۴ نفر به شهادت رسیدند و به این ترتیب نخستین پیروزی نظامی مسلمانان در تاریخ اتفاق افتاد.

این غزوه نشان داد که ایمان به خدا و توکل بر او رمز موفقیت است و انبوه نفرات و کثرت امکانات و تجهیزات کاری از پیش نمی‌برد.

این شکست گران، قریش را خشمگین ساخت و آنان در پی انتقام برآمدند. چون سال دیگر رسید، قریش و قبایل هم‌دستان آنها به سوی مدینه تاختند. در این هجوم عده آنها بالغ بر سه هزار تن می‌شد. سپاه قریش تجهیزات فراوان، هفتصد مرد زره پوشیده و هزار شتر و دویست اسب به همراه داشت که سواره نظام قدرتمندی را بوجود آورده بود.

از سوی دیگر برای تقویت روحیه افراد، پانزده زن مشهور را در پس و پیش لشگرها آورده بودند تا با آواز و دف، مردان را به جنگ تحریض نمایند و دو بت بزرگ لات و عزّی را بر پشت شتری نهاده بودند تا در دل جنگجویان خود امید بیشتری را ایجاد نمایند.

پیامبر (ص) نیز با مسلمانان رایزنی نمود و بنابه نظر آنان سپاه مسلمین را برای مقابله با قریش به خارج شهر آورد. سپاهیان مسلمانان هزار تن بودند. پیش از شروع جنگ، عبدالله بن ابی با کارشکنی بعنوان اعتراض با افراد خود که سیصد تن بودند، به مدینه بازگشتند. نبرد آغاز شد، ابتدا مسلمانان چیره شدند و دشمن را عقب زدند، به محض عقب نشینی دسته تیرانداز که وظیفه جلوگیری از حمله سواره نظام دشمن را از پشت سر داشتند، به طمع غنایم جایگاه خود را ترک کردند و سواره نظام مکیها به فرماندهی خالد بن ولید از آن جایگاه بر سر مسلمین فرود آمده و مسلمانان را دچار شکست و خسارت نمودند. پیامبر (ص) به هر ترتیبی بود، دوباره مقاومت را سامان داد ولی

ابوسفیان با آنکه قدرت حمله به مدینه را داشت، برگشت و وعده نمود که سال دیگر در بدر با یکدیگر روبرو شوند. در این غزوه از مسلمانان هفتاد و چهار تن شهید و از مکیها بیست تن کشته شدند.

در سال بعد، جنگی که به گفته ابوسفیان میعاد آن در بدر بود، اتفاق نیفتاد. پیامبر (ص) از فرصت استفاده نمود و یهودیان «بنی نضیر» را که با دشمنان هم داستان شده بودند، در قلعه خود محاصره کرد و آنان را از حوالی مدینه دور ساخت. در سال چهارم اعراب بنی محارب و بنی ثعلبه را نیز در منطقه نجد مورد تهدید قرار داده و سال بعد از آن در غزوه دومة الجندل و غزوه بنی المصطلق محرکاتی نشان داد.

سرانجام در سال پنجم هجرت ابوسفیان به تدارک سپاه بزرگ و منظمی پرداخت. وی با اتحاد قبایل مختلف عرب بین هفت تا ده هزار تن را در سپاه خود گرد آورد که این جنگ را به همین جهت جنگ احزاب نامیدند. در این جنگ مشرکین با همدستی یهودیان ساکن مدینه، این شهر را محاصره و جنگ دیگری را بر مسلمین تحمیل نمودند. قبل از رسیدن سپاه دشمنان، سلمان صحابی معروف پیامبر (ص) پیشنهاد کرد تا به رسم ایرانیان بر گرد شهر خندقی عظیم حفر نمایند. پیشنهاد وی مورد قبول قرار گرفت و با حفر خندق، مشرکان در پشت آن گرفتار آمدند. تا اینکه در اثر پایداری مسلمانان و دلاوری حماسی علی (ع) در مقابله و کشتن قهرمان نامدار عرب، (عمرو بن عبدود) و امدادهای الهی، جمع کفار و مشرکین پراکنده شده و آنان ناامید به سوی مکه باز گشتند.

با بازگشت سپاه احزاب، یهود بنی قریظه که در این ماجرا با قریش همدستی نموده بودند، تاوان سختی دادند. مسلمین هنوز سلاح بر زمین نهاده بودند که پیامبر (ص) آنان را به دفع بنی قریظه فراخواند قلعه آنها را قریب به یک ماه در محاصره افکند. بعد که تسلیم گردیدند به داوری سعد،

مردان آنها کشته شدند.

در سال هفتم هجرت نیز جنگ خیبر روی داد. هدف این جنگ به تسلیم کشاندن یهودیان خیبر و کنترل تحرکات آنان بود. در این جنگ یهودیان به درون قلعه‌های مستحکم و استوار خود رفته، به مقاومت پرداختند کار جنگ به درازا کشید و بعد از آنکه چند تن از فرماندهان مسلمانان برای تسخیر قلعه و گشودن راه آن، پیش رفته و ناکام بازگردیدند، پیامبر (ص) فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم سپرد که پروردگار پیروزی را به دست او ممکن خواهد ساخت، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسول نیز او را دوست می‌دارند.»

فردای آن روز، علی (ع) را فراخواند. بعلاوه او را که مبتلا به درد چشم بود، شفا بخشید و پرچم را به دست او سپرد. حضرت به سوی قلعه شتافت و پس از نبردی جانانه و تن به تن یهودیان را وادار به تسلیم ساخت و پیروزی دیگری برای مسلمین به ارمغان آورد.

اسلوب و شیوه‌های نظامی پیامبر (ص)

پیامبر (ص) از آغاز دعوت از برخورد قریش می‌دانست که درگیری اجتناب ناپذیر خواهد بود و سرانجام در مقابل این گروه لجوج و پرعناد قرار خواهد گرفت. از این رو از هنگام آشکار ساختن دعوت و خروج از مرحله دعوت پنهانی برنامه‌های دفاعی و نظامی لازم را برای دفاع از دین خدا تدارک می‌دید. آنچه از شواهد بر می‌آید، نشانگر این است که رسول خدا (ص) طی مراحل برنامه نظامی خویش را آماده ساخته بود که می‌توان این مراحل را چنین ترسیم نمود:

۱- مرحله آمادگی، این مرحله از زمان آشکار شدن دعوت تا سال دوم هجرت را دربر می‌گیرد. که نمونه‌های حرکتی و حفاظتی در شعب ابی‌طالب و آغاز

هجرت در مدینه و انجام لشگرکشیهای کوچک قبل از جنگ بدر در حملات پیشگیرانه به کاروانهای قریش را می‌توان از این جمله دانست.

۲- مرحله دفاعی، این مقطع از هنگام ابلاغ فرمان جهاد و جنگ بدر در سال دوم تا غزوه خندق در سال پنجم هجری را شامل می‌شود، جنگهای بدر، احد، و احزاب، خندق و یا درگیریهایی که در این زمان با یهود به وقوع پیوست، تنها برای دفاع در مقابل تعرض دشمنان بود و پیامبر در فکر حمله و تهاجم به قبایل و سرزمینها نبود.

۳- مرحله تعرضی، که از جنگ خندق در سال پنجم هجری تا جنگ حنین در سال هشتم هجری را دربرمی‌گیرد. در این مرحله، سپاه اسلام حملات تهاجمی خود را برای مقابله با دشمنان در راستای دفاع از سرزمینهای اسلامی و گسترش حوزه نفوذ مسلمانان و نشر دعوت اسلامی پی می‌گیرد.

۴- مرحله تکاملی، که از جنگ حنین در سال هشتم هجری تا هنگام رحلت پیامبر (ص) در سال دهم هجری را شامل می‌شود و در این مرحله، پیامبر (ص) در صدد اتمام کار و به سرانجام رسانیدن حرکت‌های نظامی داخل شبه جزیره می‌باشد و در این هنگام است که مسلمانان کم‌کم به سرزمینهای ایران و روم نزدیک می‌شوند و برخوردهای محدودی نیز با این دو قدرت بزرگ جهان پیدا می‌نمایند.

فتح مکه

غزوه‌ها و جنگهای سالهای آغازین هجرت، مسلمانان را جنگ آزموده کرد. آن چنان که دیگر می‌توانستند مکه را تهدید نمایند. در سال ششم هجری، پیامبر (ص) با ۱۵۰۰ تن از مسلمانان برای انجام فرایض، زیارت خانه خدا و نشان دادن قدرت و عظمت اسلام روانه مکه شد. از آنجا که این سفر در ذی‌قعدة، از ماههایی که جنگ در آن حرام بود، انجام می‌شد قریش

نمی‌باید مزاحم مسلمانان می‌شدند و به صورت طبیعی آنان اجازه عمده را می‌یافتند.

قریش از قصد پیامبر(ص) آگاه شدند و درصدد ایجاد مانع برآمدند. آنان ابتدا پیک حضرت را در میانه راه به گروگان گرفتند. به همین سبب مسلمین با پیامبر(ص) بیعت خود را تجدید کرده و آمادگی کامل خود را برای فداکاری در راه خدا بیان داشتند. این بیعت با خشنودی خداوند روبرو گردید و مورد ستایش الهی قرار گرفت:

«به راستی که خداوند از مؤمنان چون در زیر آن درخت بیعت نمودند، خشنود گردید.»^(۱)

به همین دلیل این بیعت تاریخی به بیعت رضوان مشهور شد، پس از آن قریش خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را به سوی محمد (ص) فرستادند تا او را از رسیدن به مکه بازدارند. در این هنگام پیامبر (ص) به حدیبیه رسیده و در آنجا فرود آمده بود. وی از آنجا به مردم مکه پیام فرستاد که قصد زیارت مکه را دارد ولی قریش این را نپذیرفتند. سرانجام برای یک صلح ده ساله با قریش پیمان بست. به موجب این صلح، در این سال مسلمانان نباید وارد مکه می‌شدند؛ اما در سال آینده در مراسم حج، مردم مکه سه روز از شهر بیرون رفته و شهر را خالی می‌کنند تا مسلمانان به زیارت پردازند. همچنین مقرر شد هرکس از مردم مکه نزد محمد (ص) آید باید به مکه بازگردانده شود ولی اگر کسی از مدینه به مکه رفت، قریش اجباری به بازگرداندن وی نداشته باشد. و در بندی دیگر آمده بود که «هر قبیله مختار است در پیمان قریش باشد یا در پیمان محمد (ص).»

با وجود نارضایتی که از این پیمان بزرگ در بین مسلمانان پیدا شد، در

بازگشت از این سفر پیامبر (ع) فرصت و امکان یافت که اسلام را در همه جا حتی در مکه منتشر نماید و پیروزیهای دیگر را در شبه جزیره عربستان به دست آورد.

در این هنگام کار باقیمانده یهود را به اتمام رساند و پس از آن چشم به خارج از شبه جزیره دوخت. نامه‌ها و پیامهایی برای امپراتور روم، پادشاه ایران و فرمانروایان کشورهای مجاور چون مصر و حبشه فرستاد. هر چند به جز جوابهای ملایم حاکمان مصر و حبشه، از این پیامها پاسخ روشن و مساعدی نیافتند ولی خود دستاورد بزرگی برای او بود. درحقیقت این حرکت اعلان رسمی ظهور اسلام به جهانیان و دنیا بود. سال هفتم فرا رسید. طبق قرار سال پیش، پیامبر (ص) و مسلمانان وارد مکه شدند و پس از انجام اعمال دینی در زمان تعیین شده، مکه را ترک گفتند. این اولین دیدار پیامبر (ص) پس از سالها دوری و جدایی از مکه بود. شکوه مراسم در دیده قریش جلوه‌ای چندان یافت و آنان که دورانیش بودند، دانستند که قدرت مقابله با این دین و پیامبر (ص) را نخواهند داشت و دوره دیگری رسیده است. برای همین، برخی چون خالد بن ولید و عمرو بن عاص، خود را به مدینه رسانده و مسلمان گردیدند.

در سال هشتم، قریش به نقض پیمان پرداختند و در درگیری بین بنی بکر و بنی خزاعه شرکت کردند. خزاعه هم‌پیمان با پیامبر بودند و قریش به طرفداری از بنی بکر، علیه هم‌پیمان رسول خدا (ص) وارد جنگ شدند. ابوسفیان دانست که این بی‌جواب نخواهد ماند، لذا خود را به مدینه رساند تا پیمان را تجدید نماید ولی با دست خالی به مکه بازگشت.

پس از نقض پیمان، رسول اسلام (ص) در ماه رمضان با ده هزار نفر عازم مکه شد و ظرف یک هفته خود را به دروازه شهر مکه رساند. مکه در مقابل وی مقاومت نکرد. ابوسفیان که شب هنگام به اردوی مسلمانان نزدیک شده

بود، گرفتار آمد و مسلمان شد. پیامبر (ص) از لشگریان اسلام در برابر وی سان دید و او با دیدن عظمت سپاه اسلام مرعوب گردید.

پیامبر (ص) برای آنکه ابوسفیان خیال دیگری در سر نپروراند و از سوی دیگر انگیزه مقاومت را از مکیان بگیرد، به او اعلام کرد: هرکس در خانه رود و در را به روی خود ببندد در امان خواهد بود. و هرکس به خانه ابوسفیان پناهنده شود، در امان است. و هرکس به مسجدالحرام برود، در امان است. پس از آن، لشگر اسلام آرام وارد شهر شد و بی آنکه غارت و خونریزی اتفاق بیفتد مکه فتح شد. از بام کعبه بانگ اذان برخاست و نام خداوند و رسولش گفته شد. بتهای قرار گرفته در کعبه خرد شدند و کعبه از آلودگی شرک زدوده شد. کسانی نیز به سوی قبیله‌های مجاور روانه گشتند تا بتهای آنان را نیز نابود سازند.

حضرت با مردمی که سالهای بسیار او و پیروانش را آزار کرده بودند، رفتاری پیامبرانه داشت. بدخواهان و دشمنان را به غیر از ۱۲ نفر بخشید. همین رفتار وی سبب گردید مردمان مکه تصمیم بگیرند، از آن پس به جای آنکه با اسلام بجنگند، به نام اسلام برای توفیق آن دین بجنگند و مسلمانان را یاری دهند.

آخرین جنگ تعرضی

چنانکه اشاره شد، پس از جنگ فوق، پیامبر (ص) جنگهای اسلامی را وارد مرحله جدیدی ساخت و درصدد تعرض و گسترش حدود و جغرافیای حضور اسلام بر آمد. در این مسیر بود که فتح درخشان و آرام مکه اتفاق افتاد و پس از آن دیگر نباید در مکه و اطراف آن، جنگی درمی‌گرفت. اما در این میان، قبیله هوازن با بنی ثقیف که در طایف زندگی می‌کردند، به یکدیگر دست اتحاد داده و تصمیم گرفتند به مقابله با پیامبر (ص) بپردازند.

با فرمان رسول خدا (ص) سپاه قدرتمند اسلام، به سوی آنان تاخت و گروه دشمن را مورد تهاجم قرار داد. در آغاز کار با مشاهده ضعف و کمی نفرات آنان، مسلمین تردید نداشتند که دشمن را از پای در خواهند آورد، اما این چنین نشد. ابتدا در اثر مقاومت و فشار دشمن، مسلمانان فرار نمودند ولی در اثر پایداری پیامبر (ص) و عده‌ای از مهاجرین و انصار، فراریان بازگشتند و سرانجام نیروی مقابل را وادار به گریز نموده و شکست دادند. قرآن این ماجرا را چنین بیان نمود:

«وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثُرَتْكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً...» (۱)

«و روز حنین که شما را از انبوهی خود خوش آمد، اما آن انبوهی شما را از چیزی بی‌نیاز نساخت»

در این جنگ تازه مسلمانان برای رسیدن به غنایم شتاب بسیار کردند. تا آنجا که ردای پیامبر (ص) را از دوش وی برداشته و بردند.

پیامبر (ص) به آنان فرمود: «مردم ردای مرا برگردانید! به خدا اگر به قدر درختان تهامه شتر داشته باشم، همه را به شما خواهم داد. مردم بنگرید من نه بخیل هستم، نه ترسو و نه دروغگو. از این مالها نیز جز پنج یک آن را بر نمی‌دارم، آن هم به شما برمی‌گردد.»

آنگاه غنایم را بین آنان تقسیم نمود و سهمی هم به بزرگان قریش داد تا دل آنان را نرم نموده و به سوی اسلام جذب گردند.

با این جنگ، دیگر اسلام فاتح جزیره العرب بود و کسی را دیگر یارای مقابله با آن نبود و پس از آن جنگها، پیامبر (ص) وارد مرحله دیگری گردید.

آغاز جنگهای تکاملی

پیامبر (ص) پس از اتمام کار در مکه و طایف به مدینه بازگشت. از این زمان دسته دسته، گروههای عرب از هر سوی، به مدینه آمده، مسلمان می‌گشتند. قبایل دور دست و حتی قبیله‌های نصرانی با رغبت، اسلام را قبول کردند. از مدینه نیز عاملان رسول خدا (ص) به میان قبایل گسیل می‌شدند و صدقات و زکات آنان را اخذ می‌نمودند. به این ترتیب عموم قبیله‌ها مسلمان شدند و سال نهم را «سنة الوفود» نامیدند.^(۱)

چندی بعد به پیامبر (ص) خبر رسید که رومیان، سپاهی انبوه در بلقاء فراهم آورده و قصد تهاجم به مسلمانان را دارند. در این هنگام مشکلاتی هم پدید آمد. تابستان بود و هوا به شدت گرم و هم‌زمان رسیدن میوه‌ها و فصل چیدن آنها و از سوی دیگر نیز بیت المال خالی از پول. این مشکلات برخی را سست کرد که در وحی الهی مورد سرزنش قرار گرفتند و کارشکنی آنان نکوهش شد:

«وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ.»^(۲)

«و گفتند: در گرما کوچ نکنید، بگو گرمای آتش دوزخ سخت‌تر است، اگر

می‌دانستند.»

به هر ترتیب بود، پیامبر (ص) با سی هزار تن عازم شام شد. هنگامی که سپاه به تبوک رسید، در آنجا معلوم شد؛ خبر آمادگی رومیان درست نبوده است. از این رو سپاه اسلام بی‌آنکه جنگی کند، به مدینه بازگشت.

۱ وفود جمع وفد است. وفد به معنی دسته نمایندگان یا مهمانان می‌باشد و چون گروههای عرب به مدینه آمده، مسلمان می‌شدند، این سال سنة الوفود نامیده شده است.

حج آخر

در ذی‌قعدة سال دهم هجرت پیامبر (ص) عزم حج نمود و اعلام داشت، هرکس می‌خواهد امسال با پیامبر خدا (ص) حج بگذارد، مهیا باشد. اینک او شصت و سه سال دارد و توانسته است توحید را در سراسر شبه جزیره بگستراند و تحقق وعده‌های الهی را ببیند. دیگر خبری از شرک و بت‌پرستی نیست و همگان ایمان آورده یا تسلیم شده‌اند، اگر چه عده‌ای کفر خویش را در پرده نفاق پنهان ساخته‌اند و در ظاهر ایمان آورده‌اند و به منافقان مشهورترند.

این حج که با شکوهترین حج مسلمانان تا آن زمان بود، حجة الوداع نامیده شد و در این سفر بود که پیامبر (ص) احکام حج را به مسلمانان تعلیم نمود و آنچه قریش در زیارت خانه خدا برای خود امتیاز می‌شمرد، از بین برد. رسول خدا (ص) در صحرای عرفات خطبه‌ای تاریخی ایراد کرد و در آن مسلمانان را گواه انجام رسالت خویش گرفت و پرسید: «آیا من رسالت خویش را ادا کرده‌ام؟»

همه گفتند: «آری، ادا کرده‌ای.»

و آنگاه پیامبر (ص) خطبه معروف به خطبه‌ی وداع را ایراد فرمود که بخشی از آن چنین است:

«ای مردم! سخنانم را بشنوید. نمی‌دانم شاید پس از امسال، هرگز شما را در اینجا نبینم.

ای مردم! خونها و اموالتان بر یکدیگر، چون این روزتان و این ماه حرام است....

ای مردم! شما را بر زنان خود حقی است و آنان را بر شما حقی... آنان امانت خدای در دستان شما هستند....

ای مردم! سخنانم را دریابید که من ابلاغ کردم. من در میان شما دو چیز

وا گذاشتم که اگر بدانها چنگ بزیند، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم.»

پروردگارا! آیا ابلاغ نمودم؟!»

جمعیت یک صدا پاسخ دادند: «پروردگارا! آری.»

و حضرت فرمود: «پروردگارا! شاهد باش.»

وصی و جانشین

پس از حج، پیامبر (ص) راه مدینه را در پیش می‌گیرد. او که رسالت خود را به پایان برده در اندیشه آینده امت اسلامی است. رسول خدا (ص) بیم آن دارد که این نهال نارس به دست آنانی که هنوز زنگارهای شرک و رسوم جاهلی از جانشان رخت برن بسته، تهدید شود. در میان اصحاب و امتش افراد صالح بسیاری وجود دارند که در محضر او تربیت شده و مسلمانانی پاک گردیده‌اند اما اغلب سابقه کفر دارند. در این میان تنها یک تن را می‌توان یافت که هرگز دامانش آلوده به کفر نشده و از کودکی در خانه و دامان او تربیت گردیده و رشد یافته است. او می‌تواند هدایت و رهبری این امت را به دست گیرد و این دین نوپا را در کشاکش جامعه آن زمان به سر منزل مقصود برساند و او علی (ع) است.

اما انتخاب علی (ع) چندان آسان نیست. از یک سو مهاجرین و انصار به پس از او فکر می‌کنند و به آینده چشم دوخته‌اند و یا کسانی چون آزاد شده‌های مکه همچون خاندان ابوسفیان در پی آنند که قدرت از دست رفته را بازیابند و از سوی دیگر، علی (ع) جوان است و از صحابه دیگر سن کمتری دارد و این در جامعه قبیله‌ای آن زمان که سن نقش تعیین کننده‌ای دارد، نکته‌ای نیست که بتوان آن را ساده گرفت. همچنین او بسیاری از سران کفر و شرک را در جنگها از بین برده و در بین فرزندان و بستگان آنان که مسلمان

شده‌اند، دشمنان فراوانی دارد. و مشکل دیگرش کمی ثروت و اعتبار اقتصادی است. البته شخصیت ایمانی و ارزشهای معنوی، علم و دانش، بینش عمیق، نیروی جهاد، مقاومت و دلیری برای پیشبرد اسلام و بسیاری و یزگیهای دیگر هم امتیاز او است.

پیامبر (ص) برای مقابله با مشکلات آینده، آن ملاحظات را به کناری نهاده و در صدد انجام امر و تکلیف الهی بر می‌آید تا آخرین رسالت خویش را نیز به انجام رساند و سرنوشت آینده امت را ترسیم نماید. در این هنگام فرمان پروردگار می‌رسد:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...»^(۱)

«ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به مردم ابلاغ کن که اگر چنین نکنی، رسالت او را به پایان نبرده‌ای، و خدا تو را از مردم حفظ می‌کند.»

پیامبر (ص) در جحفه کنار آبگیری به نام غدیر خم دستور توقف داده و فرمان می‌دهد از جهاز شتران منبری برپا کنند. آنگاه برفراز آن قرار گرفته، روی به مردم نموده و پرسید:

«آیا من از شما به خودتان سزاوارتر نیستم؟!»

گفتند: آری، ای رسول خدا!»

پس دست علی (ع) را که در سمت راستش ایستاده، به دست گرفت و در برابر دیدگان آنان بلند کرد، به گونه‌ای که همه دیدند. آنگاه فرمود: «هر که من مولای او هستم، این علی مولای اوست. خدایا دوستدارش را دوست و دشمنش را دشمن مدار.»

بدینگونه پیامبر (ص) رأی خود را در جانشینی و وصایت پس از خویش پایان داشت. با این کار رسول خدا (ص) مجالی برای آنان که بدین امر راضی نبودند باقی نماند. حاضران به تهنیت و بیعت با علی (ع) شتافتند و به نشان فرمانبرداری دست در دست او نهادند.

این واقعه روز هجدهم ذی حجه روی داد و در پی آن، خشنودی و رضایت الهی با نزول وحی اینگونه بر مردم بیان گردید:

«الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا...»^(۱)

«امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان دین شما پسندیدم».

پیامبران دروغین

پیامبر (ص) که کار خود را در غدیر به پایان رساند، به مدینه بازگشت. اینک اخباری از اطراف می‌رسید که حکایت از سرکشی برخی اعراب و ظهور مدعیان پیامبری بود. در یمامه «مسيلمۀ بن حبيب» که نزد مسلمین به مسيلمۀ کذاب مشهور شده بود، ادعای پیامبری می‌کرد و عده‌ای از طایفه بنی حنیفه به او گرویده بودند، در نجد نیز مدعی دیگری به نام «طلیحة بن خویلد» سر برداشته بود، در یمن نیز «اسود عنسی» برخاسته و نماینده ایرانی پیامبر (ص) را نیز از پای درآورده بود. سرانجام اینان نیز یکی پس از دیگری شکست خورده و سرکوب شدند.

آخرین تدبیر

کمی بعد، رسول خدا (ص) در صدد برآمد تا لشکری تجهیز نموده و به شام روانه کند. به این منظور، لشکری آراست و فرماندهی آن را به اسامه پسر هجده ساله زید بن حارثه وا گذاشت و دستور داد همه بزرگان مهاجر و انصار به او پیوسته و به سوی مقصد حرکت نمایند.

گفته می‌شود انتخاب این فرمانده، آخرین تدبیر پیامبر (ص) برای زایل ساختن شبهه جوان بودن فرمانده و زمامدار بود و در واقع پیشگیری از اشکالی بود که در آینده برای علی (ع) به خاطر کمی سنش وارد می‌شد. و فرمان پیوستن به لشکر و حرکت به سوی شام نیز عاملی باز دارنده از برنامه‌ریزی آنانی بود که برای آینده در پی نقشه‌هایی بودند.

در همین حال، پیامبر (ص) رنجور گشت و بیماری وی سبب گردید که برخی از مسلمانان از پیوستن به لشکر اسامه خودداری ورزند. رسول خدا (ص) با وجود رنج و سختی بیماری از خانه بیرون آمد و به مسجد رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

«مردم! در فرستادن لشکر اسامه درنگ مکنید. به جانم سوگند، همانگونه که در باره فرماندهی او سخن می‌گویید، بیشتر در باره فرماندهی پدرش سخنها گفتید. حال آنکه او شایسته‌ترین فرمانده است. همانگونه که پدرش شایسته بود.»

پس از آن اسامه با لشکرش اندکی از راه را پیمود و در یک فرسنگی مدینه توقف نمود.

بستر بیماری

در صفر سال یازدهم هجری پیامبر (ص) در بستر بیماری فرو افتاد. تب و سر درد فزونی گرفت و بیماری وی روز به روز شدت می‌یافت. قوای جسمی

رسول خدا (ص) بتدریج رو به کاستی می‌رفت.

مدینه را ماتم فرا گرفته است. فاطمه (س) و علی (ع) خانه پیامبر (ص) را ترک نمی‌گویند. فاطمه (س) از اینکه بزودی پدر را از دست خواهد داد، بسیار غمگین است؛ اما از شنیدن مژده اینکه او زودتر از دیگران به پدر ملحق خواهد شد، مسرور می‌گردد.

پیامبر (ص) در این حال، آخرین وظایف خود را نسبت به امت انجام می‌دهد. او از حال فقرا و بینوایان غافل نیست. و از عایشه می‌خواهد وجه مختصری که پیش از بیماری به او داده، به مستمندان و محتاجان بدهد. در همین روز بیهوش می‌شود. وقتی به هوش آمد، از عایشه پرسید که آیا آن وجه را به محتاجان رسانیده است؟ او گفت: «هنوز نه.»

رسول خدا (ص) او را بر آن داشت که مال را حاضر کند و آن را برای کسانی که مستحق بودند، فرستاد. آنگاه گفت: «اکنون آسوده شدم. شایسته نبود که پیش پروردگارم بروم و این اندازه مال داشته باشم.» در واپسین روز به مسجد رفت و در فضایی آتشین با مردم وداع کرد. در ضمن سخنانش فرمود: «آدمی را از مرگ گریزی نست، اما بعد از مرگ حسابی در کار است که در آن بر هیچکس نخواهند بخشود. به خدا سوگند که من هیچ چیزی را حلال نکرده‌ام مگر آنچه خدا حلال کرده است و من چیزی را حرام نکرده‌ام مگر آنچه را که خدا حرام کرده است. اکنون اگر کسی هست که من بر وی ستم کرده‌ام، هم امروز از من بخواهد تا حق وی را بدهم. اگر کسی هست که به او وام دارم، هم اکنون از من طلب کند تا آن وام را به وی باز پس دهم. اگر کسی هست که من بر پشت وی تازیانه زده‌ام، هم اکنون برخیزد و به جای آن بر پشت من تازیانه بزند.»

گویند: در این هنگام بانگی در مسجد پیچید: «ای پیامبر! در فلان موقع

بر پشت من زده‌ای، می‌خواهم که به جای آن تازیانه بر تو زدم.»
 مسلمانان حاضر در مسجد در حیرت و تعجب فرو رفتند. مرد تازیانه را
 گرفت و به سوی پیامبر (ص) آمد. پیامبر (ص) جامه را کنار زد. مرد در حالی
 که اشک می‌ریخت، سر خم کرد و بر شانه او بوسه زد.
 پس از برگشت از مسجد، باز در بستر افتاد. کمی بعد بیماری او به نهایت
 رسید.

روز بیست و هشتم صفر فرا رسید، نزدیک ظهر بود که حرکتی کوتاه کرد.
 عرقی بر پیشانی‌اش نشست و آخرین نفس را کشید.
 لحظه‌ای بعد در بستر خاموش گشت و صدای شیون از خانه رسول خدا
 (ص) برخاست.

فصل پنجم

سیری در سیره

رسول خدا (ص) وجودی بی‌همتا و انسانی کامل بود. ابعاد وجودی وی، چنان بود که اندام و ظاهر، نحوه زیستن و زندگانی، رفتار و سلوک، کلام و گفتار و هر لحظه عمرش، سرشار از آموزه‌های زندگی بود. به تعبیر قرآن کریم، او نیکوترین الگو بود:

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا.»^(۱)

در دریای بیکرانه وجودش صدفهای معرفت، فراوان یافت می‌شود. از این رو سیره وی را یکی از اصیل‌ترین منابع شناخت دانسته‌اند که پیروان دینش باید به او تمسک جسته و رفتار و زندگی و بینش خود را از آن مسیر، اصلاح و کمال نمایند.

نکته مهم دیگر آن که در مسیر شناخت سیره، باید در گفتار، رفتار، و برخوردهای پیامبر (ص) به کاوش پرداخت و شیوه‌های صحیح زندگی را آموخت. اینک گذاری اجمالی خواهیم داشت، بر سیمای فردی و اجتماعی رسول خدا (ص) تا از سیره عملی او ره‌توشه‌ای گران‌برگیریم.

سیمای محمد (ص)

چهره و اندام

پیامبر (ص) در خلقت بغایت زیبا و در نهایت کمال بود. قامتی رعنا داشت که نه کوتاه بود و نه بلند، صورتی زیبا و اندامی کشیده داشت که چشم بینندگان را خیره می‌ساخت. حضرت علی (ع) زیباییهای وجود رسول خدا (ص) را چنین توصیف می‌نماید: «رسول خدا (ص) در چشم هر بیننده، بزرگ و موقر می‌نمود. در دلها جای گرفته و عزیز بود. صورتش مانند ماه شب

چهارده می درخشید. رنگ چهره اش سفید مایل به سرخ بود. نه لاغر اندام بود و نه بسیار چاق. صورتش سفید و نورانی، دیدگانش گشاده و سیاه و ابروانش سیاه و باریک و پیوسته بود. سری بزرگ و متناسب و قامتی متوسط داشت.

پیشانی بلند، بینش کشیده و باریک بود. در سفیدی چشمانش کمی سرخی دیده می شد، گونه های برجسته داشت. بندهای [مچ] دستش پهن، استخوانهای ساعد و بازویش بلند و مفاصل شان هایش بزرگ بود و شان هایی پهن داشت. کفهای دست و پایش [نیز] کلفت و محکم بود.

هر دو سینه اش عاری از مو بود. گودی کف پاهایش از حد متعارف بیشتر بود. مژه هایش بلند و محاسنش پرپشت بود. شاربش بلند نبود، ولی پرپشت بود. موهای سفید معدودی که در سر و صورتش پیدا شده بود به واسطه خضاب، سبزه به نظر می رسید. دهانش فراخ ولی متناسب، دندانها از هم جدا و باز و سفید، و موهای صاف و غیر مجعد بود. از وسط سینه تا ناف خطی بایک مو داشت. تمام اعضا و اندام هایش متناسب بود. شکم با سینه مساوی بود. سینه اش پهن و گردنش در زیبایی چون نقره فام بود.

دست و پاهایش صاف و بدون گره بود. ساقهای پایش معتدل و کم گوشت بود. چانه ای کوتاه و متناسب داشت و پیشانی کمی متمایل به جلو بود. ران هایش زیاد کلفت و ضخیم نبود. لگن خاصره اش چون مردان شجاع کمی پهن بود. اعضا و جوارحش قرص و محکم بود. چهره اش نه کم گوشت و نه پرگوشت؛ بلکه صورتی معتدل داشت. سوراخهای بینش تنگ نبود. کف دستها مانند کف دست عطر فروشان، معطر بود.

هنگام راه رفتن بدنش کمی متمایل به جلو بود و مانند کسی که بر زمین سرایش راه می رود، پاها را برمی داشت. هنگام رضا و خوشحالی چهره اش چون آینه، درخشیدنی جالب داشت. به آرامی و وقار قدم برمی داشت. در

حال راه رفتن، به پیش روی خود نگاه می‌کرد و در انجام کارهای نیک، پیشقدم بود. وقتی تبسم می‌کرد؛ «دندانهایش چون دانه‌های تگرگ نمایان می‌شد و بزودی سفیدی دندانها چون برقی سریع در زیر لبها پنهان می‌گشت.»

سلوک و زندگی

لباس

پیامبر ساده بود و سادگی را بیش از هر چیز دوست می‌داشت. جامه خشن در بر می‌کرد. نعلین به پا می‌نمود. در میان جامه‌ها پیراهن را بهتر می‌شمرد و مردان را از لباسهای سرخ و زرد نهی میکرد. می‌فرمود: سفید بپوشید که نیکوتر و پاک‌تر است و خود سپید را انتخاب می‌نمود. از جامه‌های سبز نیز به نشاط و شگفت می‌آمد.

گفته شده در روزهای جمعه بیشتر جامه‌های نو می‌پوشید. و جامه‌ای با خطوط سبز و قرمز داشت که ایام عید می‌پوشید. و در مواقع عادی و اغلب اوقات، بیشتر جامه‌های پشمین و زبر داشت. در جنگها هم لباسی از کتان یا پنبه می‌پوشید. در هنگام نماز جامه مخصوصی داشت و پارچه‌ای در زیر پای مبارک می‌انداخت. گاهی سر را با پارچه‌ای سفید می‌بست و گاهی دیگر عمامه سیاه بر سر می‌نهاد. در لباس نماز و محل آن، پاکی و طهارت را به حد نهایت رعایت می‌کرد.

از تجمل پرهیز می‌کرد و هر گاه می‌دید نگاهی از خواهش به سوی اوست و کسی از لباس نوی او خوشش می‌آید، آن را در دم به او می‌بخشید.

سهل بن سعد ساعدی می‌گوید: «جبه‌ای از پشم سیاه و سپید برای رسول خدا (ص) مهیا کردم و برایش بردم. پیامبر (ص) از آن خوشش آمد، لباس را با دست مبارکش لمس می‌نمود و می‌فرمود: «لباس نیکویی است.»

مردی اعرابی گفت: «آن را به من ببخش.»

پیامبر (ص) بی درنگ لباس را به او بخشید.»

گویند: در زمانی دیگر، زنی به دست خود پارچه‌ای بافت و لباسی برای رسول خدا (ص) تهیه کرد و برایش فرستاد. پیامبر (ص) آن جامه را در بر نمود، مردی دست بر آن کشید و آن لباس را ستود. بعد گفت: «یا رسول الله! این را به من ببخش.»

پیامبر جامه دیگر همراه نداشت پس به خانه رفت. جامه را تعویض کرد و برایش فرستاد. اصحاب به او گفتند: «کار خوبی نکردی، تو که می‌دانستی پیامبر (ص) خواهش کسی را رد نمی‌کند و به آن جامه نیاز دارد.»

گفت: «سوگند به خدای که جز برای کفن خویش آن را نخواستم.»

در پایان، وصیت کرد که وقتی از دنیا رفت، او را با آن جامه کفن نمایند.

بوی خوش

پیامبر (ص) همواره رایحه‌ای دل‌انگیز داشت. گویند: بهترین چیز نزد آن حضرت (ص) عطریات بود. و ایشان رغبت عجیبی به عطرها داشت. در کافی از حضرت صادق (ع) وارد شده: «رسول اسلام بیش از آن مقداری که برای خوراک خرج می‌کرد، برای عطر پول می‌پرداخت.» هر گاه بیرون می‌آمد و در میان اجتماع وارد می‌شد، از استعمال بوی خوش غفلت نمی‌ورزید. از این رو بوی محمدی برای مردم و اصحاب آشنا بود.

خانه

خانه کوچک و محقر پیامبر (ص) خالی از تجمل بود. او در منزلی بی‌پیرایه زندگی می‌کرد که در آن، فرشهایش عبارت بود از: حصیر بافته شده از ورقها و برگهای نخل. حصیرها چنان بود که وقتی رسول خدا (ص) روی آنها به استراحت می‌پرداخت، نشان حصیر بر بدنش نقش می‌بست.

روزی زنی از انصار برای آن حضرت فرشی از پشم بافت و به خانه‌اش فرستاد..

عایشه می‌گوید: «هنگامی که پیامبر (ص) به خانه وارد شد، فرمود: «این فرش از کجا آمده؟»

گفتم: یک زن از انصار هدیه نموده است.

فرمود: برگردانید.

اصرار کردم که حضرت اجازه دهد، فرش باقی بماند.

فرمود: «من از اهل دنیا نیستم.»

حضرت علی (ع) در ضمن خطبه‌ای در معرفی پیامبر (ص) اشاره می‌نماید، روزی یکی از همسران رسول خدا (ص) پرده‌ای زیبا بر در آویخته بود که اندکی نقش و نگار داشت. رسول خدا (ص) که به خانه آمد، پرده را دید و گونه‌هایش از شدت ناراحتی گل انداخت و فرمود که بی‌درنگ پرده‌ها را از خانه بیرون ببرند. چون پیامبر (ص) به آرایش و تجمل دنیا نیاز مند نبود.

غذا و خوراک

سیره پیامبر (ص) در طعام و غذا بسیار نیکو بود. آن حضرت تا گرسنه نمی‌شد، به طعام نمی‌پرداخت. و چون اندکی مانده بود تا سیر شود، دست از غذا می‌کشید و این را در میان پیروان خود سنت نموده بود. چنانکه طیبی از روم به مدینه آمد. چون کسی به وی مراجعه نمود، نزد پیامبر (ص) آمد و حال را بازگفت. رسول خدا (ص) فرمود: «سیره این مردم چنین است که تا گرسنه نشوند، غذا نمی‌خورند و چون اشتهای باقی است، از طعام دست می‌کشند.»

طیب گفت: «سز سلامتی همین است.»

از سوی دیگر در خوراک از کنیزان و غلامان برتری نمی‌جست. با فقرا می‌نشست و با آنان همسفره می‌گشت. گاه با دست خود به آنان غذا می‌داد.

گاه گرسنه می ماند ولی چندان اهمیتی بدان نمی داد. چنانکه ابن عباس می گوید: «گاه می شد که رسول خدا (ص) چندین شب گرسنه می ماند، و برای اهل و عیالش غذای شبی یافت نمی شد. و غذای عمده اش نان جو بود.» از عایشه نیز نقل شده: «رسول خدا (ص) هیچگاه سه روز متوالی از طعام سیر نشد، تا اینکه از دنیا رفت و با اینکه توانایی بر سیر شدن داشت، خود را گرسنه نگاه می داشت و غذای خود را به تهیدستان می بخشید.» در غذاهایی که میل می فرمود، بهترین غذا نزدش گوشت بود. ترید خود را با گوشت تناول می فرمود. از گوشت حیوان شکار شده می خورد، با اینکه خود، حیوانی را صید نمی کرد.

انواع خرما، سرکه، و از سبزی ها کاسنی و ریحان کوهی و کلم را دوست داشت. بهترین میوه ها نزدش خربزه و انگور بود. هندوانه را نیز دوست می داشت و آن را با خربزه و گاهی با شکر یا خرما میل می نمود. خیار را با خرما و گاه با نمک مصرف می کرد و خرما را با شیر میل می نمود و آن را غذای پاکیزه نام نهاده بود. در هنگام غذا نیز عادتش این بود که قبل از غذا دستش را می شست و با چهار انگشت غذا می خورد. اول به نام خدا و پس از حمد خدا، غذا را شروع می کرد. پس از دست کشیدن از غذا نیز شکر خدا می کرد و دست و دهان خود را می شست.

همچنین کنار سفره دو زانو می نشست و تا غذا داغ بود، بدان دست نمی برد. در نوشیدن آب توجه داشت که آب را به سه جرعه کمتر ننوشد و گاهی با جرعه اول سیراب می شد.

سخن و کلام

رسول خدا (ص) دارای بیانی فصیح و شیرین بود. به گونه ای سخنان را آغاز و پایان می داد که نسبت به مقصود بدون کم و کاست یا زیادی سخن می راند. رشته بیانش چنان شیوا بود که هر کس در محضرش حضور داشت،

منظورش را می‌فهمید و حفظ می‌کرد. همین شیوه شیرین سخن بود که سبب می‌گردید، اعراب گفتارش را حفظ نموده و با کمتر اختلافی برای یکدیگر نقل می‌کردند. خود نیز در این باره فرمود:

«أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ»

«خداوند به من کلمات جامع داده است.»

یکی از صحابه گوید: «چنان شیوا و شمرده سخن می‌گفت که می‌توانستند حروف کلمات او را شمارش نمایند.» از سوی دیگر کلمات و جملاتش سخت ژرف و عمیق بود. آنها که می‌شنیدند بقدر درک خویش، بهره می‌گرفتند؛ ولی می‌دانست عمق بسیاری از گفته‌هایش را آیندگان خواهند فهمید. برای همین تذکر می‌فرمود:

«نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَغَاها وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْها»؛

«خدای خرم سازد، چهره آن بنده‌ای را که سخن مرا بشنود و ضبط نماید و برساند به کسانی که آن‌ها را از من نشنیده‌اند.»

قدرت دیگرش این بود که با هر قبیله و طایفه و هر ملت و امتی با لغت و لحن آنان سخن می‌گفت و آهنگ و نوع صحبتش، به شیوه آنان بود. از جمله زبان فارسی بود که هنگام حاجت به آن تکلم می‌نمود و چند سخن فارسی از وی نقل شده است.

شوخی طبیعی و مزاح

پیامبر (ص) همواره لبان متبسم داشت و لبخندی نمکین، لبهای کمرنگش را مزین می‌نمود. آن حضرت به سرور و نشاط مردمان توجه خاصی داشت. امام صادق (ع) در این باره می‌فرماید: «رسول خدا (ص) با مردم مزاح می‌کرد و منظورش این بود که آنان را مسرور سازد.»

گفته می‌شود؛ در شوخی و مزاح قصد آن داشت که جلال و شکوهش اصحاب را نگیرد و آنان در مصاحبت با وی راحت باشند و عظمت و بزرگیش

دل آنان را نگیرد و بتوانند حاجتها و آنچه در دل داشتند، به او بازگویند. او هرگاه یکی از اصحاب را مغموم و نگران می‌دید، سعی می‌نمود با مزاح کردن او را شاد و مسرور سازد. در هنگام شادی اصحاب، شادمان می‌گشت و بر آنچه خندان می‌شدند، تبسم می‌فرود و خنده بلند را دوست نمی‌داشت. و در نهایت خنده‌اش تنها دندانهای نواجزش^(۱) نمایان می‌شد. شوخیهایی نیز از آن حضرت نقل شده است که از آن جمله، شوخی با عمه‌اش صفیه است. روزی پیامبر (ص) به وی فرمود: «زن پیر به بهشت نمی‌رود.»

صفیه نگران گشت و با ناراحتی گفت: «پس من که پیرم از بهشت محروم هستم.»

حضرت تبسم فرمود و در جواب این آیه را خواند:
 «إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنثَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرْبًا أَمْزِجًا»؛^(۲)
 «آفریدیم آفریدنی، پس آن‌ها را دوشیزه و پاکیزه ساختیم که دلپذیر و همسال باشند»

صفات و ویژگیها

شخصیت انسانها، آنها را از یکدیگر متمایز می‌سازد و موجبات برتری یا فروتر بودن آنها را از هم، فراهم می‌سازد. در میان جوامع بشری، هرگاه فردی دارای ویژگیهای شخصیتی افزونتری نسبت به سایرین بوده است، چهره‌ای والاتر یافته و در میان جامعه خویش نقش روشنتری یافته است، چنانکه رهبران و مصلحین اجتماعی را از این دید باید نگرست و برای همین وجود اینان درخشش خاصی داشته است. از سوی دیگر هر چه صفات و

۱ نواجذ جمع ناجذ است که چهار دندان پسین است و به آنها دندان بلوغ هم می‌گویند.

۲ واقعه، آیه ۳۷.

ویژگیهای هر فردی عالیتز و متکاملتر باشند، آن فرد از اهمیت بیشتری برخوردار است و از جهت مکان و زمان برتری می‌بخشد. در واقع او را از محدوده محیط زندگی، شهر، منطقه، ملت و امت خود خارج ساخته و به شخصیتی ملی یا جهانی مبدل می‌سازد. و گاه تکامل انسانی تا حد رسیدن به انسانی کامل چنان می‌باشد که وجود وی را بسان خورشید می‌نماید، آنگاه است که او جاودانه گشته در همیشه تاریخ می‌درخشد و جمع بشر از سرچشمه معرفت وی معنای زندگی و سعادت را می‌یابند. وجود مقدس پیامبر اسلام (ص) اینگونه بود. او مظهر انسانی کامل بود که در خود عالیتزین صفات انسانی را جای داده و آنها را در صحنه زندگی تجسم می‌بخشید. وی در حلم و سخا، جود و کرم، شجاعت، گذشت و بزرگواری، شرم و عفت، حسن ادب و معاشرت، حسن عهد و پیمان، تواضع و فروتنی، محبت و مهربانی، امانت و راستگویی، وقار و خاموشی، نظافت و پاکیزگی، زهد و عبادت و بسیاری حسنات دیگری شهره بود و همتا نداشت.

چنانکه در متن وحی در سخنی کوتاه، زیباییهای وجودش این چنین

ترسیم شده است:

«إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»^(۱)؛ تو را خلقی عظیم است.»

و این خلق عظیم، همان سرچشمه اخلاق حمیده و آداب زیبای زندگی است که حسن اخلاق^(۲) نامیده شده است. از این رو وجود مقدس پیامبر (ص) منبعی غنی و سرشار برای شناخت است، الگو و نمونه‌ای است که باید از وی الهام گرفت و با بهره گرفتن از مکارم اخلاقی، آداب نیکو و صفات

۱ فتح، آیه ۴.

۲ حسن اخلاق؛ به تعریف علمای اخلاق عبارت است از: میانه‌روی بدون میل و انحراف و افراط و تفریط یا به عبارتی خلق عظیم و حسن خلق آن است که بشر از تمام قوای درونی حداکثر بهره را ببرد بدون آنکه کمی یا زیادتی در بین باشد.

والایش به زندگی نشاط بخشید و حیات طیبه را تجربه نمود^(۱).

مهر و مهربانی

رسول اکرم (ص) قلبی آکنده از مهر داشت. روی خوش او و لبخند ملیحش هر دلی را آرام می ساخت. از مردم با چهره گشاد استقبال می کرد. اگر سه روز یکی از اصحاب و یاران را نمی دید، سراغش را می گرفت و مانند پدری

۱ نکته مهم آنکه ویژگیهای شخصیتی پیامبر (ص) و معصومین نباید چنان تصویر شود که گویی آنان موجوداتی غیر طبیعی و فرشته گونه بوده اند که این معنایی گمراه کننده دارد و نتیجه آن می شود که استاد شهید مطهری بدان اشاره می نماید:

«ما ظلمی نظیر ظلمی که در مورد قرآن کرده ایم، در مورد سیره پیامبر (ص) و ائمه اطهار کرده ایم، وقتی می گویند: پیغمبر (ص) چنین بود، می گوئیم: او که پیغمبر (ص) بود؛ یا وقتی می گویند: علی (ع) چنین بود، می گوئیم: او که علی (ع) بود، تو ما را به علی (ع) قیاس می کنی؟! ما را به پیغمبر (ص) قیاس می کنی؟! ما را به امام جعفر صادق (ع) قیاس می کنی؟! آنها که «از آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند؟!»

و چون «از آب و خاک دگر و شهر و دیار دگرند» دیگر به ما مربوط نست. «کار پاکان را قیاس از خود مگیر...» همانطور که قرآن را برداشتیم و به طاق آسمان کوبیدیم، سیره انبیاء و اولیاء و مخصوصاً سیره پیغمبر اکرم (ص) و ائمه معصومین را هم برداشتیم و به طاق آسمان کوبیدیم و گفتیم: او که پیغمبر است، حضرت زهرا هم که دیگر حضرت زهرا است، امیرالمؤمنین هم که حضرت امیرالمؤمنین است. امام حسین هم که امام حسین است، نتیجه اش این است که اگر یک عمر برای ما تاریخ پیغمبر بگویند، برای ما درس نیست و مثل این است که مثلاً بگویند: فرشتگان در عالم بالا چنین کردند. خوب فرشتگان کردند به ما چه مربوط...

«چون کار پاکان را قیاس از خود مگیر.» در حالی که اگر اینجوری بود، خدا به جای پیغمبر (ص) فرشته می فرستاد. پیغمبر (ص): یعنی انسان کامل، علی؛ یعنی انسان کامل، حسین یعنی انسان کامل، زهرا یعنی انسان کامل؛ یعنی مشخصات بشریت را دارند، با کمال عالی و مافوق ملکی، یعنی مانند یک بشر گرسنه می شوند، غذا می خورند، تشنه می شوند، آب می خورند، احتیاج به خواب پیدا می کنند، بچه های خودشان را دوست دارند، غریزه جنسی دارند، عاطفه دارند و لهذا می توانند مفتدا باشند.

... اتفاقاً عواطف و جنبه های بشریشان از ما قوی تر است و در عین حال در جنبه های کمال انسانی از فرشته و از جبرئیل امین بالاترند. (سیری در سیره نبوی، مرتضی مطهری، ص ۳۲ - ۳۵).

مهربان امتش را سرپرستی می‌کرد. اگر کسی مریض می‌شد، به عیادتش می‌رفت و اگر مشکل یا گرفتاری داشت، به او کمک می‌کرد و سعی می‌نمود، گره از کارش باز نماید. درمان‌کننده دل‌های شکسته و پشیمان دردمندان بود. گویند: مردی از اهل بادیه که چهره‌ای بد منظر داشت و نامش زاهد بود، روزی به مدینه آمد و کالای خود می‌فروخت. پیامبر (ص) از پشت سر او را در برگرفت. گفت: «کیستی؟ مرا بگذار.»

و چون سر برگرداند، پیامبر (ص) را بدید. آن حضرت فرمود: «کیست که این بنده را بخرد؟»

زاهد گفت: «یا رسول الله! مرا متاعی کم مشتری خواهی یافت.»

فرمود: «تو نزد خدا کم بها نیستی.» یا به روایتی دیگر فرمود: «نزد خدا گرانبها و باارزش هستی.»

در کارها با مردم شرکت می‌کرد. دوست نداشت بنشیند تا دیگران برایش کار کنند. در خانه نیز چنین بود. عایشه می‌گوید: «در خانه خود دامن همت به کمر می‌زد و به خانواده خویش کمک می‌نمود.»

مشهور است که در تمیز نمودن و نظافت منزل، تعمیر کفش، آب دادن شتر و دوشیدن گوسفند و امور خصوصی دیگر، کمک و همکاری فراوان داشت و به کسی فرمان نمی‌داد. از شمع وجودش همواره شعله‌های مهر به اطراف پراکنده می‌گشت. روزی در اتاق خود با جمعی نشسته بود، افراد زیاد بودند و اتاق پر شده بود، بطوری که جای نشستن نبود، جریر بجلی وارد شد. چون جایی را خالی ندید همانجا روی خاکها نشست. پیامبر (ص) مهربان عباى خود را به سوی او فرستاد تا در زیر خویش نماید. جریر عبا را گرفت و بوسید بعد به احترام رسول خدا (ص) پا بر آن گذاشت.

دامنه محبت و مهربانی پیامبر (ص) تا آنجا بود که حتی نسبت به دشمنان خویش رحیم بود و هنگامی که او را می‌آزردند برای آنان دعا می‌کرد و از

خداوند طلب می نمود؛ آنها را هدایت کند. برای همین او را «رَحْمَةُ لِّلْعَالَمِينَ» می نامیدند.

این لطف در بزرگترها خلاصه نمی گشت. به کودکان هم عشق می ورزیدند و به آنان فراوان محبت می کرد. هر زمان کودکی را می دید به او سلام می کرد و وی را گرمی می داشت. گاه آنان را روی زانوان خویش نشانده و دست گرم و پرمحبت خود را بر سر آنان می کشید. مادران هم کودکان خویش را به وی می سپردند تا برایشان دعا کند.

عطوفت رسول خدا (ص) به کودکان چنان بود که یکبار وقتی کودکی بر جامه اش بول کرد؛ مادرش ناراحت شد و خواست از بول او جلوگیری نماید. حضرت او را به شدت از این کار نهی کرد و فرمود: «مانعش نشوید. این که جامه من نجس شود، اهمیتی ندارد. آن را پاک نموده و آب می کشم.»

تجلی نهایت لطف و مهربانی او در فتح مکه بود. پس از آنکه بر مشرکین مکه و قریش مسلط شد، همه فکر می کردند بر سر آنها خواهد تاخت، در حالی که برای آنان چون رحمت بود و فرمود: «از سر خطاها و لغزش های شما گذشتم.»

گذشت و بخشش

پیامبر (ص) همه کار را با هدف رضای الهی و برای خداوند انجام می داد. با آنکه برترین انسان ها بود و رهبری جامعه ای را در دست داشت. هیچگاه بیش از آنچه مأمور بود، انجام نمی داد و تکبر نمی ورزید. با نادانیها و جهالتها با گذشت و جوانمردی روبرو می شد، طوری که موجب شرمندگی نادانان می گشت. هنگامی که یک اعرابی از پشت بر پیامبر (ص) وارد شد و ردای آن حضرت را چنان کشید که سینه و کتف مبارکش آسیب دیده، فقط روی برگردانید و بر وی تبسم نمود و فرمود: «چه شده تو را؟»

اعرابی گفت: «بگو از مالی که نزد تو است، به من چیزی دهند.»

فرمود: «به او عطایی دهید و مسلمین از آن مال به دادند.»

در جنگ حنین نیز گذشت و جوانمردی خود را نشان داد. وقتی اسراء را به نزد رسول خدا (ص) آوردند، در بین آنها خواهر رضاعی پیامبر (ص) به نام شیما وجود داشت. او نزد پیامبر (ص) آمد و از آن حضرت طلب بخشش نمود. حضرت با آنکه در این جنگ سختی زیادی کشیده بود، او و تمامی افراد قبیله اش را که اسیر بودند، آزاد کرد.

در آن هنگام سختی به او می‌رساندند و جای کینه و یا انتقام‌جویی بود به آسانی می‌گذشت و دریایی از رحمت می‌شد. این رفتار وی اعجاب‌انگیز بود و موجب استحکام ایمان و حتی ایمان آوردن مخالفین می‌گشت و دل دشمنانش را نرم می‌ساخت. گفته شده: روزی پیامبر (ص) در بیابانی تنها زیر درختی استراحت کرده بود. یکی از دشمنانش او را بدید و با شمشیر به آن حضرت حمله‌ور گردید. هنگامی که بالای سر رسول خدا (ص) رسید، فریاد کشید: کیست که تو را از شمشیر بزآن من نجات دهد؟

پیامبر (ص) بی‌آنکه نگران شود، فرمود: «خداوند!»

مرد در خشم شد و با عجله شمشیر را بالا برد و با تمامی قدرت فرود آورد. شدت و شتابش موجب گردید؛ شمشیر در حال فرود آمدن از دستش به در رفت و به زمین پرتاب شد.

پیامبر (ص) چالاک از جا جست و شمشیر را به دست گرفته، فرمود:

«کیست که تو را از این شمشیر نجات دهد؟»

مرد با ترس و وحشت پاسخ داد: هیچکس.

پیامبر (ص) شمشیر را پایین آورد و او را بخشید. بعد فرمود: «یاد بگیر که

چگونه می‌توان گذشت و رحم داشت.»

پس از آن او از دوستان رسول اسلام (ص) گردید.

اخلاص و تواضع

فروتنی و تواضع از ویژگیهای پیامبر اسلام (ص) بود. اگر چه رهبری بزرگ، عالمی دانا، مدیری باتدبیر برای جامعه و حکومت اسلامی و پیامبر الهی بود؛ اما در هنگام برخورد با دیگران هیچگونه آثار کبر، فخر فروشی، و خودبزرگ بینی در وی مشاهده نمی‌گردید، آن حضرت بر هر کس وارد می‌شد، نخست و پیش از او سلام می‌نمود و با او مصافحه می‌کرد.

در هیچ مجلسی زانوان خویش را از دیگران جلوتر نمی‌نهاد و جای بر کسی تنگ نمی‌کرد. هر کس، فقیر یا غنی می‌آمد، بزرگ می‌داشت. به حاجتها و دردها می‌رسید و حتی اگر در نماز بود و کسی حاجتی بر او عرضه می‌داشت، نمازش را کوتاه می‌کرد و با حل مشکل او دوباره به نماز برمی‌خاست. برای همین با ضعیف‌ترین مردمان چنان روبرو می‌شد که با قویترین و ثروتمندترین مردم. او ملاک برتری را فقط تقوا و پرهیزگاری می‌دانست و امتیازات دنیایی را ملاک تفاخر و سروری بشمار نمی‌آورد.

چنانکه می‌فرمود: «الْأَسْوَءُ كَأَسْنَانِ الْمِشْطِ؛ مردم همانند دانه‌های

شانه با هم برابرند.»

از این رو سعی می‌نمود در سیره و سیرت متواضع و فروتن باشد. گاه که در حلقه اصحاب قرار می‌گرفت، طوری می‌نشست که تشخیص او از سایرین سخت بود و بسیار شد که غریبی در پی او به مسجد آمد؛ ولی در جمع دوستان و اصحاب، پیامبر(ص) را نشناخت. از فقر و نداری شکوه‌ای نداشت و آن را موجب حقیر بودن نمی‌دانست. در جمع آنان می‌نشست و با آنها غذا می‌خورد. آنگاه که اصحاب نیز دچار غرور و نخوت می‌شدند یا به مساکین و فقرا کم‌توجهی کرده یا تحقیر روا می‌داشتند، با عتاب بر آنها می‌تاخت و چنانکه در مسجد مدینه، وقتی توانمندی در کنار مردی فقیر نشسته بود و جامه‌های خود را کنار می‌کشید، بر او تاخت و برای خودبینی، مورد نکوهش

قرار داد.

زهد و تقوا

زهد و تقوا از صفات و ویژگیهای جمله انبیاء می باشد، زهد راستین چنانکه حضرت علی (ع) آن را توصیف می نماید: «رسیدن به مرحله ای که اگر دنیایی که دارید از شما گرفته شود، غمزده نشوید و اگر دنیا به شما روی آورد، شادی زده نگردید.» از مکارم زندگی حضرت رسول (ص) بود.

او بر دنیا به دیده حقارت می نگریست و چون پیری برنا لذایذ جهان را بازیچه و دوستاران آن را غفلت زدگان می دانست و کلام وحی بر زبانش جاری بود که: «مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ هُوَ^(۱)؛ زندگی دنیا جز بازیچه و سرگرمی بیش نیست.»

در تأمین زندگی به اندازه خوراک و پوشاک و به میزان کفایت زندگانی بسنده می نمود و قناعت را گنجینه بزرگی برای افتخار و شرف انسانی برمی شمرد. اغلب اوقات لباس خشن، پوشاکش و نان جوین خوراکش بود؛ پیامبر (ص) گلیمی از پشم سیاه داشت، روزی آن را چهارلا کرده، زیر بدنش نهاد. فردای آن روز با ناراحتی فرمود: «دیشب زیر بدنم نرم بود، برای نماز دیرتر از خواب بیدار گشتم.»

زندگی ساده، ولی بی پیرایه ای داشت که وقت رحلت تنها هفت درهم برایش مانده بود. آن را هم خواست و به نیازمندان بخشید. بسیار می شد که از سوی بزرگان، اقوام و حتی برخی شاهان برایش هدایا و تحفه های گران قیمت و پیشکشهای فراوان می فرستادند، اما هیچ یک را برای خود برنمی داشت و همه را به مردم انفاق می کرد و یا در راه مصالح مسلمین به کار

می برد. در عین حالی که اسباب عیش و زندگی مرفه را داشت، ولی در نهایت عسرت و تنگ دستی و همپایه فقیرترین مسلمانان می زیست. اگر زنانی را به تزویج خویش در آورد، برای شهوت یا لذت نبود. همه را به امر خدای بزرگ و برای پیشرفت مصالح مسلمین انجام می داد. چنانکه از این راه، قبایل بزرگی را با اسلام آشتی داد و حمایت آنها را برای دین خدا برانگیخت.

از سوی دیگر، در پرهیزگاری و عبادت خدا می کوشید، هیچگاه مرتکب گناه یا خلافی نمی گشت و با مردم به عدالت رفتار می کرد. کارش در روز نشر احکام اسلام و تزویج دین بوده و شبانگاه که می رسید، به عبادت و ستایس خدای، مشغول می گشت. در عبادت به قدری بر پاها می ایستاد، که پاهایش ورم نموده و فرمان الهی رسید که قرآن را نفرستادیم تا خودت را به رنج و سختی اندازی.

روزهای جمعه رانیز بسیار گرمی می داشت و به انجام عبادات اختصاص می داد. تنها به مسجد می رفت و چون مردم حاضر می شدند به آنها سلام می نمود و پس از اذان بلال، نماز جمعه می خواند و مکرر می فرمود: «جمعه زمانی بسیار کوتاه است که در آن ساعت، دعا مستجاب می گردد.» هر چند برای عبادتش وقت معین نبود و هرگاه وقتی به دست می آورد، به آن اختصاص می داد.

به این ترتیب از سراپای وجودش گوهر تقوا می بارید. هیچکس از وی بدی یا حرکت اشتباهی را ندید، آنس که ده سال خادم آن حضرت بود، نقل می کند در مدت این ده سال که در سفر و حضر با رسول خدا (ص) بودم، هیچگاه به من عتاب نکرد حرف تند و تلخ نزد و گاه که خطایی مرتکب می شدم، می فرمود: «انسان نسیان دارد و سهو می کند.»

به مبارزه با هوای نفس و جهاد با خویشان اهتمام می ورزید و آن را راز

موفقیت می‌دانست، لذا وقتی با اصحاب، از یکی از غزوات سالهای اول هجرت با پیروزی باز می‌گشتند و آنها به موفقیت خود مباحثات می‌کردند، فرمود: «از جهاد کوچکتر برگشتید، حال باید به جهاد بزرگتر بپردازید.» اصحاب پرسیدند: «جهاد اکبر کدام است؟» فرمود: «جهاد با نفس که بزرگترین دشمن درونی انسان است.»

شجاعت و دلاوری

رسول اکرم (ص) از همان کودکی به شجاعت اشتهار داشت، چنانکه در دوران نوجوانی چندین بار رشادتهای بی‌نظیری از خود نشان داد که نمونه آن در جنگ فجار چهارم بود. پیامبر (ص) در این جنگ با آنکه سن چندانی نداشت، چون سپری در برابر دشمنان از عموهای خود محافظت می‌نمود و تیرهای دشمن را از آنها دور می‌ساخت. در برابر ظلم و ستم سر فرود نمی‌آورد و به یاری مظلومان می‌شتافت. حضور فعال وی در انعقاد پیمان جوانمردان در آن هنگام که ظلمی به یکی از مردان بنی اسد رفته بود، در همین مسیر انجام شد.

پس از آنکه به مقام رسالت برگزیده شد، در مقابل دنیایی از شرک و بت‌پرستی ایستاد و با آنکه جانش از سوی مکیان در مخاطره بود، هیچگاه از هدایت مردم و مبارزه با فساد و تباهیها دست نکشید و آنگاه به مدینه هجرت نمود و پایگاه توحیدی برای نشر یافت. در جنگها و غزوات، جنگاوری، شجاعت و قوت قلب خود را به دشمنان نشان داد. در دو غزوه احد و حنین وجود وی بود که در آخرین مقاومتها توانست از نابودی سپاه اسلام جلوگیری نماید و آن هنگام که بسیاری رو به هزیمت داشتند، او مقاومت می‌نمود و موجبات امید را در سپاهیان فراهم می‌آورد. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «ما در جنگها به پیامبر (ص) پناهنده می‌شدیم.»

یا عمران بن حصین آورده است: «اول کس پیامبر (ص) بود که بر دشمنان حمله می‌برد و در غزوه حنین یک تنه بر چهار هزار کس حمله برد.» او در بین امت خود مهربان بود و بر کفار و مشرکین سخت و شدید، چنانکه خدای می‌خواست. فقط از پروردگارش می‌ترسید. در پیشگاه او از خود بیخود می‌گشت و بدنش می‌لرزید ولی به غیر از او ترسی به دل راه نمی‌داد.

صبر و استقامت

استقامت و استواری در هر حرکتی موجب پیروزی و به انجام رسیدن آن می‌شود. پیامبر اکرم (ص) در جامعه‌ای برانگیخته شد که تباهی و ستم در آن بیداد می‌کرد. جامعه شبه جزیره مملو از خرافات و جهالتها بود و نسیم تمدن در آن نورزیده بود. در این جامعه که به زیر خاک کردن دختران و دوشیزگان از رسوم متداول به شمار می‌آمد، پیامبر (ص) باید دعوت به توحید، دست کشیدن از فساد و آداب و سنن جاهلی را دنبال می‌نمود. با این شرایط بطور طبیعی در مقابل وی سدهایی آهنین از مردم جاهل، اشراف منفعت‌پرست و قدرتمندان جاه طلب وجود داشتند. عوام مردم از روی نابخردی و جهل، حاضر به هم‌رنگی با توحید و پذیرش یکتاپرستی نبودند و دیگران از روی جاه و جلال، مقام و ثروت دست از کام دنیا نمی‌کشیدند.

پیامبر (ص) در مسیر دعوت این قوم جاهل، به چنان سختی گرفتار آمد که در طول ۲۳ سال دعوت، کمتر پیامبری چنین شده بود، چنانکه خود فرمود: «مَا أُوذِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُوذِيَْتُ؛ هیچ پیامبری آن چنان که من سختی کشیدم، سختی نکشید.»

اما او در برابر همه این فشارها، مقاوم ایستاد و پایداری کرد و آنگاه که دلش تنگ می‌شد، وحی به مددش می‌آمد، چرا که او مأمور به استقامت و

صبر بود و ایستادگی، فرمان الهی بود: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ (۱)؛ استقامت کن، همانگونه که امر شده‌ای.»

بسیار شد که در کوچه‌های مکه و مدینه او را سنگباران کردند یا خاک و خاشاک و خاکستر بر سر و رویش ریختند و یا به او جسارت و اهانت می‌کردند؛ ولی او روی در هم نمی‌کشید و برای آنها از خداوند طلب هدایت می‌نمود. چنانکه روزی رسول اکرم (ص) تنها می‌رفت، قریش جمعی از اوباش را تحریک کردند. آنان عباى او را کشیدند و بر گردنش افکندند. در این حال ابوبکر رسید و به کمک او، اوباش گریختند.

یا در زمانی دیگر؛ ابولهب، دشمن سرسخت پیغمبر (ص) عقبه بی ابی معیط را که همسایه وی بود ناگزیر ساخت که در کوچه جلوی پیامبر (ص) را بگیرد و به آن حضرت ناسزا گفته و جسارت بنماید. اما عزم راسخ و مقاومت دلیرانه پیامبر (ص)، همه را ناامید ساخت و به شگفتی واداشت. همین استقامت سهمگین بود که در جنگها یا غزوات، توطئه‌ها و دسیسه‌ها، نقطه امید و اتکایی را برای مسلمین ایجاد نمود، و پیامبر (ص) چون تکیه‌گاهی پولادین، مسلمین را در برابر حوادث، دوران حفظ و هدایت نمود.

فصل ششم

سخنان برگزیده

نگرش پیامبر (ص) بر کار و کارگر

سیره قولی یا گفتار پیامبر اسلام (ص) و احادیث نبوی، راهنمای سعادت انسان و روشهای زندگی او هستند. برای همین آن حضرت، مردم را به حفظ روایات و احادیث تشویق و ترغیب نموده و نتیجه آن را رستگاری می‌داند و در بیانات مختلف اشاره می‌نماید که حفظ احادیث یا چهل گفتار، همنشینی با انبیاء، شهداء و صالحین را در پی خواهد داشت یا موجبات شفاعت آن حضرت را فراهم خواهد آورد. و در سخنی دیگر حفظ چهل حدیث را سبب برانگیخته شدن در سلک عالم و فقیه می‌داند.

و اینک چهل گفتار و گوهر گرانبها از آن حضرت:

۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«تَحْتَ ظِلِّ الْعَرْشِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ، رَجُلٌ خَرَجَ ضَارِباً فِي الْأَرْضِ يَطْلُبُ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ مَا يَكْفِي بِهِ نَفْسَهُ وَيَعُودُ بِهِ عَلَى عِيَالِهِ.»^(۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«روز قیامت سایه عرش الهی بر سر آن مردی قرار می‌گیرد که برای تأمین مخارج زندگی خویش و خانواده‌اش از خانه خارج گردد و با تکیه بر عنایت خداوندی در روی زمین به جستجو و تلاش پردازد.»

۲- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«أَخْشَى مَا خَشِيتُ عَلَى أُمَّتِي كِبَرُ الْبَطْنِ وَ مُدَاوَمَةُ النَّوْمِ وَ الْكَسَلُ وَ ضَعْفُ الْيَقِينِ.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«بر امت خویش، بیشتر از هر چیز، از شکم‌پرستی و زیادی خواب و

۱- دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۱۵.

۲- نهج الفصاحة، ج ۱۰۹.

بیکارگی و کمی ایمان بیم دارم.»

۳- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«مَنْ غَرَسَ شَجْرًا أَوْ حَفَرَ وادياً بَدَأَ لَمْ يَسْبِقْهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ، وَ أَحْيَا أَرْضاً مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ قِضَاءٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُولِهِ.»^(۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«هرکس که نهالی را بنشانند و یا نهری را حفر کند و یا زمین مرده‌ای را احیا نماید، اگر دیگری در عمران و آبادی بر او سبقت نگرفته باشد پس آن زمین به حکم خدا و رسولش برای وی می‌باشد.»

۴- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِذَا أَرَدْتَ أَمْرًا فَعَلَيْكَ بِالتَّوَدَّةِ حَتَّى يُرِيكَ اللَّهُ مِنْهُ الْمُخْرَجَ.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«آن گاه که خواستی کاری را انجام دهی، پس تأمل کن تا خداوند راه آن را

به تو نشان دهد.»

۵- مِنْ وَضَايَا رَسُولِ اللَّهِ (ص) لِابْنِ مَسْعُودٍ:

«يَا ابْنَ مَسْعُودٍ! إِذَا عَمِلْتَ عَمَلًا فَاَعْمَلْ بِعِلْمٍ وَ عَقْلٍ وَ إِتَاكَ وَ أَنْ تَعْمَلَ عَمَلًا بِغَيْرِ تَدْبِيرٍ وَ عِلْمٍ فَإِنَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ:

وَ لَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا.»^(۳)

از جمله سفارش‌های پیامبر خدا (ص) است به ابن مسعود:

«ای ابن مسعود! آنگاه که برای انجام کاری، خود را آماده می‌کنی آن کار را

با دانش و اندیشه انجام بده، و بپرهیز از اینکه کاری را بدون دقت و آگاهی

انجام بدهی پرهیز نما، زیرا خداوند بزرگ می‌فرماید؛ در کارها چونان زنی

۱ کافی، ج ۵، ص ۲۸۰.

۲ نهج الفصاحة، ح ۱۶۹.

۳ بحار، ج ۷۷، ص ۱۱۰.

مباشید که رشته خود را پس از تابیدن پنبه می‌کند.»

۶- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«الْبِلَادُ بِلَادُ اللَّهِ، وَالْعِبَادُ عِبَادُ اللَّهِ، فَحَيْثُ مَا أَصَبْتَ خَيْرًا فَأَقِمِ.»^(۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«سرزمین‌ها، سرزمین‌های پروردگار و بندگان، بندگان پروردگار هستند،

پس آن‌گاه که خیری را می‌بینی همانجا رحل اقامت افکن.»

۷- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِذَا حَاكَ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ فَدَعَّهُ.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«وقتی دل تو از کاری چرکین است آن را رها نما.»

۸- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ إِذَا عَمِلَ أَحَدُكُمْ عَمَلًا أَنْ يُتَّقَنَهُ.»^(۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«خداوند متعال دوست می‌دارد زمانی که یکی از شما کاری را انجام

می‌دهد، محکم‌کار باشد.»

۹- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِذَا عَمِلَ أَحَدُكُمْ عَمَلًا فَلْيُتَّقَنَهُ.»^(۴)

رسول خدا (ص) فرمود:

«هر کس کاری می‌کند باید آن را خوب انجام دهد.»

۱ نهج الفصاحة، ص ۲۲۳.

۲ نهج الفصاحة، ح ۱۹۶.

۳ کنز العمال، خ ۹۱۲۸، بنقل میزان الحکمة، ج ۷، ص ۲۹.

۴ نهج الفصاحة، ح ۲۲۱.

۱۰- أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ يَقُولُ:

«قَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَعْقِلْهَا وَاتَّوَكَّلْ، أَوْ أَطْلِقْهَا وَاتَّوَكَّلْ؟ قَالَ: اِعْقِلْهَا وَتَوَكَّلْ.»^(۱)

انس بن مالک می گوید:

«مردی (در مورد شتر خود) از پیامبر اکرم (ص) گفت: ای رسول خدا! پای شتر را با ریسمان ببندم و توکل کنم؟ یا اینکه رهايش سازم و توکل نمايم؟ پیامبر اسلام (ص) فرمود: پای شتر را ببند و توکل کن.»

۱۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ مِّنْ عَمَلٍ عَمَلًا لِّغَيْرِ اللَّهِ فَلْيَطْلُبْ ثَوَابَهُ مِمَّنْ عَمِلَهُ لَهُ.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«وقتی روز رستاخیز در آید منادی بانگ می زند که هر کس کاری برای غیر خدا انجام داده پاداش خود را از آنکس که برای او کار کرده بگیرد.»

۱۲- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«بَاكِرُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَالْحَوَائِجِ فَإِنَّ الْغُدُوَّ بَرَكَهٌ وَنَجَاحٌ.»^(۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«صبحگاهان در جستجوی روزی و تأمین نیازمندیهای زندگی بپاخیزید، زیرا برکت و کامیابی در صبحگاه نهفته است.»

۱ سنن الترمذی، ج ۹، ص ۳۲۰. مولوی این حدیث را به زبان شعر چنین آورده است:
گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند

۲ نهج الفصاحة، ح ۲۳۳.

۳ کنز العمال، ج ۴، ص ۴۸.

۱۳- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِذَا وَسَدَ الْأَمْرُ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهِ فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ.»^(۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«وقتی کار را به دست ناهلان بسپارند، منتظر رستاخیز باش.»

۱۴- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي هَذِهِ، الْمَكَايِبُ الْحَرَامُ، وَ الشَّهْوَةُ الْخَفِيَّةُ وَ الرَّبَا.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«آنچه که بیش از هر چیز، برای امت خود از آن احساس نگرانی می‌کنم

شغل‌های حرام، و هرزگی پنهانی، و رباخواری است.»

۱۵- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَفْعَلَ أَمْرًا فَتَدَبَّرْ عَاقِبَتَهُ فَإِنْ كَانَ خَيْرًا فَأَمْضِهِ وَإِنْ كَانَ شَرًّا فَانْتِهِ.»^(۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«وقتی در کاری تصمیم می‌گیری در نتیجه آن بیندیش اگر نتیجه نیک

است آن کار را انجام بده و اگر بد است از آن در گذر.»

۱۶- إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) لَمَّا أَقْبَلَ مِنْ غَزْوَةِ تَبُوكَ اسْتَقْبَلَهُ

سَعْدُ الْأَنْصَارِيُّ فَصَافَحَهُ النَّبِيُّ (ص)، ثُمَّ قَالَ لَهُ:

«مَا هَذَا الَّذِي أَكْبَتَ يَدَيْكَ؟»

فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ (ص)! أَضْرِبُ بِالْمِرِّ وَ الْمِسْحَاةِ فَأَنْفِقُهُ عَلَى عِيَالِي، فَقَبَّلَ

۱ نهج الفصاحة، ج ۲۴۶.

۲ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۲.

۳ نهج الفصاحة، ج ۱۷۱.

يَدَهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَقَالَ:

هَذِهِ يَدٌ لَا تَمْسُهَا نَارٌ. (۱)

آنگاه که پیامبر اسلام (ص) از جنگ تبوک باز می‌گشت «سعد انصاری» به استقبال آن حضرت رفت، پیامبر اکرم (ص) با او مصافحه کرد، دست (زبر) او در دست پیامبر (ص) قرار گرفت، حضرت فرمود: «چه چیز موجب زبری دست تو شده است؟»

عرض کرد: «یا رسول الله (ص)! من با ریسمان و بیل کار می‌کنم تا مخارج زندگی خانواده‌ام را تأمین نمایم.»

رسول خدا (ص) دست او را بوسید و فرمود:

«این دسنی است که آتش به آن نمی‌رسد.»

۱۷- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«أَعْطِ السَّائِلَ وَلَوْ جَاءَكَ عَلَى فَرَسٍ وَ أَعْطِ الْأَجِيرَ حَقَّهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ عَرَقُهُ.» (۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«به گدا چیزی بده و گرچه بر اسب به نزد تو آمد و مزد کارگر را پیش از آنکه

عرقش خشک شود بپرداز.»

۱۸- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«مَنْ أَكَلَ مِنْ كَدِّهِ يَكُونُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي عِزَادِ الْأَنْبِيَاءِ وَيَأْخُذُ ثَوَابَ الْأَنْبِيَاءِ.» (۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«هر کس از زحمت و دسترنج خویش، مخارج زندگی را تأمین نماید، روز

۱ اسدالغابة، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲ نهج الفصاحة، ج ۳۴۷.

۳ مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۱۷.

قیامت در زمره پیامبران قرار گرفته و از عنایاتی که شامل حال انبیاء می‌گردد، او نیز بهره‌مند می‌شود.»

۱۹- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَكَثِيرَ الْعَمَلِ مَعَ الْجَهْلِ قَلِيلٌ»^(۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«کار اندک که با بصیرت انجام گیرد، بسیار است و کار بسیار که با نادانی

صورت پذیرد، اندکست.»

۲۰- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فِي خُطْبَةٍ قَبْلَ وَفَاتِهِ وَهِيَ آخِرُ

خُطْبَتِهِ بِالْمَدِينَةِ:

«مَنْ ظَلَمَ آجِراً أَجْرَهُ، أَحْبَطَ اللَّهُ عَمَلَهُ وَحَرَّمَ عَلَيْهِ رِجَ الْجَنَّةِ وَرِيحُهَا يُوجَدُ

مِنْ حَسْمَاءِ غَامٍ»^(۲)

پیامبر خدا (ص) قبل از رحلت در آخرین خطبه خویش که در مدینه ایراد

کرد، فرمود:

«کسی که بر کارگری ستم روا دارد و مزد کارش را ندهد، خداوند عمل او را

تباہ، و بوی بهشت را که از پانصد سال به مشام می‌رسد، بر او حرام

می‌گرداند.»

۲۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«إِيَّاكَ وَكُلَّ أَمْرٍ يُعْتَدَرُ مِنْهُ»^(۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«از هر کاری که عذر آن را باید خواست، بپرهیز.»

۱ نهج الفصاحة، ح ۸۷۳

۲ عقاب الاعمال، ص ۳۳۱.

۳ نهج الفصاحة، ح ۱۰۱۰.

۲۲- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«أَعْطُوا الْأَجِيرَ أَجْرَهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ عَرَقُهُ.»^(۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«پیش از آنکه عرق کارگر خشک گردد، مزدش را بپردازید.»

۲۳- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«خُذِ الْأَمْرَ بِالْتَدْبِيرِ فَإِنْ رَأَيْتَ فِي عَاقِبَتِهِ خَيْرًا فَأَمْضِ وَإِنْ خِفْتَ غَيًّا فَأَمْسِكُ.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«کار را به تدبیر بنگر، اگر در سرانجام آن خیری دیدی قدم بگذار و اگر از

عاقبت آن بیم داری، دست نگهدار.»

۲۴- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ.»^(۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«کسی که بدون آگاهی و دانش لازم، کاری را انجام دهد، فسادش بیشتر از

صلاح آن خواهد بود.»

۲۵- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ كُلُّ حَكِيمٍ»^(۴)

رسول خدا (ص) فرمود:

«گفتار حکمت‌آمیز، گمشده هر خردمندیست.»

۱ کنز العمال، ج ۳، ص ۹۰۶، ح ۹۱۲۵.

۲ نهج الفصاحة، ح ۱۴۳۷.

۳ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷.

۴ نهج الفصاحة، ح ۲۱۴۶.

۲۶- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ.»^(۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«هر کار نیکی، صدقه است.»

۲۷- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«مَنْ اسْتَعْمَلَنَا عَلَى عَمَلٍ فَرَزَقْنَاهُ رِزْقًا فَمَا أَخَذَ بَعْدَ ذَلِكَ فَهُوَ غُلُولٌ.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«کسی را که به عنوان کارگر، بر کاری گماردیم تا آن را انجام دهد و مزد او

را هم به میزان تلاشش پرداختیم، پس اگر اضافه بر اجرتش چیزی را بردارد،

خیانت است.»

۲۸- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«لَا يَأْخُذُ أَحَدُكُمْ حَبْلَهُ ثُمَّ يَعْذُو إِلَى الْجَبَلِ فَيَحْتَطِبَ فَيَبِيعَ فَيَأْكُلَ وَ يَتَّصِدَّقَ

خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَسْأَلَ النَّاسَ.»^(۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«اینکه یکی از شما ریسمان خویش برگیرد و به کوه رود و هیزم فراهم

آورد و بفروشد و بخورد و صدقه کند برای وی بهتر است که از مردم بخواهد.»

۲۹- كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِذَا نَظَرَ إِلَى الرَّجُلِ فَأَعْجَبَهُ قَالَ:

«هَلْ لَهُ حِرْفَةٌ؟»

فَإِنْ قَالُوا: لَا، قَالَ «سَقَطَ مِنْ عَيْنِي»

قِيلَ: «وَ كَيْفَ ذَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ (ص)؟»

۱ نهج الفصاحة، ج ۲۱۴۶.

۲ جامع الاصول، ج ۱۰، ص ۵۷۳، ح ۸۱۴۴.

۳ نهج الفصاحة، ج ۲۲۰۸.

قَالَ: «لَإِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ حِرْفَةٌ يَعِيشُ بِدِينِهِ.»^(۱)

سیره رسول خدا (ص) این بود که هر گاه به مردی نگاه می‌کرد و (از لحاظ جسمی نظر) او را جلب می‌نمود، سؤال می‌فرمود:
«آیا شغل و حرفه‌ای دارد؟»

اگر در پاسخ می‌گفتند: شغلی ندارد، می‌فرمود: «از چشمم افتاد!»
به آنحضرت عرض می‌شد: «چگونه شخصیت او در نظر شما تنزل کرد؟»
می‌فرمود: «آنگاه که مؤمنی دارای شغل و حرفه‌ای نباشد، برای تأمین مخارج زندگی خود، دینش را می‌فروشد.»

۳۰- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«لَا تَدَعَنَّ حَقًّا لِعَدِيٍّ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«کار را به فردا می‌فکن، که هر روز تکالیف خویش را دارد.»

۳۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«لَا تَحْفَرَنَّ مِنَ الْمَعْرُوفِ شَيْئًا وَلَا تَوَاعِدْ عَلَى أَخِيكَ مَوْعِدًا فَتُخْلِفَهُ.»^(۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«هیچ کار نیکی را حقیر مشمار، با برادر خود خلف وعده مکن.»

۳۲- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«مِلَاكُ الْأَمْرِ خَوَاتِمُهُ.»^(۴)

رسول خدا (ص) فرمود:

«اعتبار کار، به سرانجام آن است.»

۱ بحار، ج ۳، ص ۹.

۲- نهج الفصاحة، ح ۲۴۳۳.

۳ نهج الفصاحة، ح ۲۴۴۳.

۴ نهج الفصاحة، ح ۲۷۴۱.

۳۳- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ فِي الدُّنْيَا.» (۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«هر که عمل بد کند، در دنیا سزای آن را ببیند.»

۳۴- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«يُحِبُّ اللَّهُ الْعَامِلَ إِذَا عَمِلَ أَنْ يَحْسَنَ.» (۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«خدا دوست دارد که وقتی کسی کاری می‌کند، کامل کند.»

۳۵- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«... وَ شَرُّ الْمَكَائِبِ كَسْبُ الرِّبَاءِ.» (۳)

رسول خدا (ص) فرمود:

«... و بدترین کسبها، کسب ربا است.»

۳۶- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَنْ تَدْخَلَ عَلَى أَخِيكَ الْمُؤْمِنِ سُورًا أَوْ تَقْضِيَ عَنْهُ دَيْنًا.» (۴)

رسول خدا (ص) فرمود:

«بهترین کارها آن است که برادر مؤمن خویش را خوشحال سازی، یا

قرض او را بپردازی.»

۳۷- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«اعْمَلُوا فِكْلًا مُيَسَّرًا لِمَا خَلَقَ لَهُ.» (۵)

۱ نهج الفصاحة، ح ۲۸۹۰.

۲ نهج الفصاحة، ح ۳۲۱۷.

۳ نهج الفصاحة، ح ۱۸۱۰.

۴ نهج الفصاحة، ح ۳۸۶.

۵ نهج الفصاحة، ح ۳۶۸.

رسول خدا (ص) فرمود:

«کار کنید، زیرا هر کسی آنچه را برای آن ساخته شده بدست می‌آورد.»

۳۸- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ.»^(۱)

رسول خدا (ص) فرمود:

«کارها وابسته به نیت است.»

۳۹- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«لَا طَاعَةَ لِأَحَدٍ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِذَا طَاعَةَ فِي الْمَعْرُوفِ.»^(۲)

رسول خدا (ص) فرمود:

«اطاعت هیچکس در معصیت خدا روا نیست، اطاعت فقط در کار نیک

است.»

۴۰- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص):

«الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ كَفَاعِلِهِ.»^(۳)

رسول خدا (ص) فرمود: «آن کسی که به کار نیک فرمان دهد مانند کسی است

که آن را انجام می‌دهد.»

۱ نهج الفصاحه، ح ۳۶۹.

۲ نهج الفصاحه، ح ۲۵۰۲.

۳ نهج الفصاحه، ح ۱۰۴۸.

منابع

- ۱- البدایه و النهایه، ابن کثیر
- ۲- اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی
- ۳- امتاع الاسماع، مقریزی
- ۴- ایران بعد از اسلام، عبدالحسن زرین کوب
- ۵- بامداد اسلام، عبدالحسین زرین کوب
- ۶- بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی
- ۷- تاریخ تحلیلی اسلام، سید جعفر شهیدی
- ۸- تاریخ پیامبر اسلام، آیتی
- ۹- تاریخ الرسل و الملوک، طبری
- ۱۰- التاريخ اليعقوبی، ابن واضح اليعقوبی
- ۱۱- تفسیر مجمع البیان، امین الاسلام طبرسی
- ۱۲- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، محمد بن علی بن بابویه
- ۱۳- الخصال، محمد بابویه قمی
- ۱۴- دعائم الاسلام، نعمان بن محمد (ابو حنیفه شیعه)
- ۱۵- روض الانف، سهیلی
- ۱۶- زندگانی پیشوای اسلام، عماد الدین حسنی اصفهانی
- ۱۷- سنن ترمذی، ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره
- ۱۸- السیره الحلبیه، علی بن برهان الدین
- ۱۹- السیره النبویه، ابن هشام
- ۲۰- سیری در سیره نبوی، مرتضی مطهری
- ۲۱- فروغ ابدیت، جعفر سبحانی
- ۲۲- فضائل شاذان، شاذان بن جبرئیل بن ابیطالب قمی

- ۲۳- قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر الحميرى
- ۲۴- قصص قرآن، صدرالدين بلاغى
- ۲۵- الكامل فى التاريخ، ابن اثير
- ۲۶- مروج الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن على بن الحسين مسعودى
- ۲۷- مغازى، ابن بکير
- ۲۸- مناقب، ابن شهر آشوب
- ۲۹- منتخب التواريخ، محمد هاشم خراسانى
- ۳۰- الميزان، علامه طباطبايى
- ۳۱- ناسخ التواريخ، جلد حضرت رسول، محمد تقى سپهر
- ۳۲- نهج الفصاحه، امين الواعظين اسدالله بن ابوالقاسم شوشترى انصارى
- ۳۳- الوقايح و الحوادث، محمد باقر ملبوبى
- ۳۴- هديه الاحباب، شيخ عباس قمى



انس بن مالک گفت :

موقعی که رسول اکرم «ص» از جنگ تبوک مراجعت کرد ،
سعد انصاری به استقبال آمد . حضرت با او مصافحه کرد و
دست سعد را زیر و خشن یافت .

فرمود : چه صدمه و آسیبی به دستت رسیده است ؟

عرض کرد : یا رسول الله من با طناب و بیل کار می کنم و
درآمدم را خرج معاش خانواده ام می کنم . پیامبر خدا دست
او را بوسید و فرمود : این دستی است که آتش با آن تماس
پیدا نمی کند.

اسد الغابه / جلد دوم / صفحه ۲۶۹



جمهوری اسلامی ایران

وزارت کار و امور اجتماعی
معاونت امور اجتماعی و مجلس
دفتر امور فرهنگی